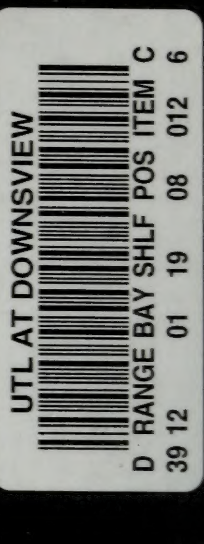

UTL AT DOWNSVIEW
D RANGE BAY SHLF POS ITEM C
39 12 01 19 08 012 6

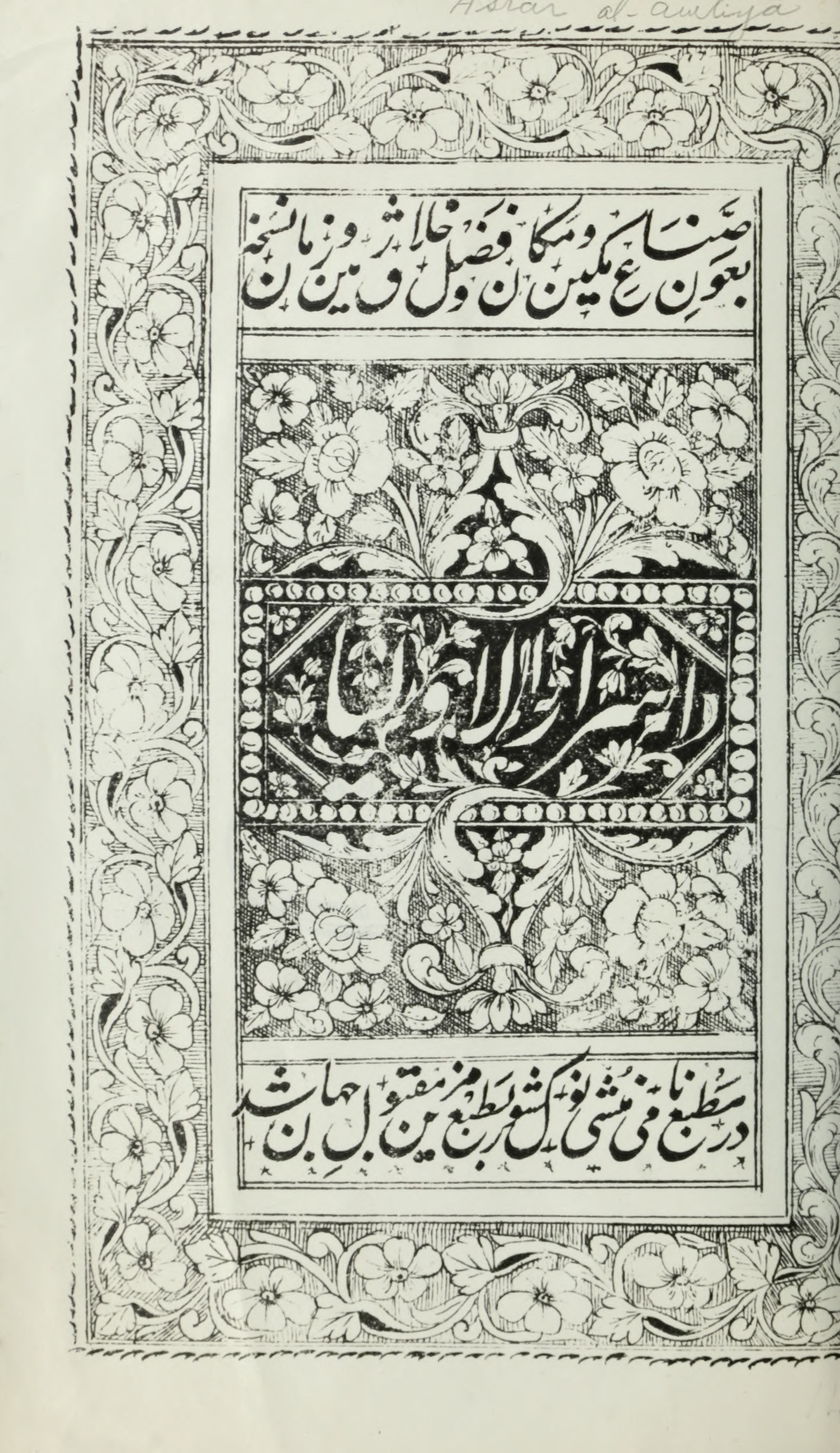
16

Badr al-Din Ishaq:
Asrar al-awliya'

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

اسرار الاولیا

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد


Asrar al-awliya
بعون صانع مکین و مکان و فضل خالق زمین و زمان نسخه
اسرار الاولیا
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد



اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب موجود ہین شائقین کو فہرست مطول سے جو طلب و جو درخواست کرنے سے مل سکتی ہے اور معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال کی نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ۔ ہم صرف اخلاق و موعظت و تصوف و تقریب ... کتابین ذیل مین درج کرتے ہین

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابین فارسی

گلستان نثر ۔ شیخ سعدی شیرازی ۔

ایضاً کاغذ رنگین ...

ایضاً متوسط قلم ۔

ایضاً ۔ نہایت بد قلم و ... ...

گلستان خوب قلم ۔ کاغذ سفید ولایتی عمدہ ...

فرہنگ گلستان ۔ تصنیف مولوی عبد الله ...

گلستان مترجم ۔ ترجمہ لفظ بلفظ ... ہے ۔

شرح گلستان مصنفہ مولوی محمد اکرام ملتانی ۔

اخلاق محسنی نثر تصنیف ملا حسین واعظ ...

گلستان حکیم قاآنی ۔ بجواب گلستان سعدی قابل ...

بوستان دو مصرعہ ۔ تصنیف شیخ سعدی القلم جلی

ایضاً ۔ دو مصرعہ

بوستان سہ مصرعہ ۔ متن و حاشیہ مین ۳ مصرعہ ہین

ایضاً دو مصرعہ مطبوعہ مطبع علوی ۔

مثنوی شاہ شرف از شاہ بوعلی قلندر عارفانہ مضمون ہے

مثنوی معنوی مولوی روم ۔ مولانا جلال الدین رومی کی تصنیفات سے ہے چھہ دفتر مصنفہ مولانا ۔ اور دفتر ہفتم ملحقہ مولوی الہی بخش ہو بقدر ضرورت حواشی بھی ہین چار مصرعہ نہایت خوشخط ...

شرح مثنوی مولانا روم ۔ از ... ... مولانا عبد العلی بحر العلوم مرحوم یہ شرح حل المتن ہے اور حل لغات و اشعار ادق شعر و مطالب و لطائف ذوق اہل طریقت سے بیان فرمایا ہے ... دیکھنے کے قابل ہے

مجموعہ مثنویات فرید الدین عطار ۔ جسمین حسب تفصیل ذیل مثنویات تصنیف شیخ فرید الدین عطار شامل ہین ۔ جواہر الذات مبلاج ۔ الہی نامہ ۔ مختار نامہ ۔ منطق الطیر بلبل نامہ ۔ نزہت الاحباب ۔ مفتاح الفتوح بے سر نامہ ۔ پند نامہ ۔ یہ مجموعہ تمام ... ہوا قابل دید ہے ۔

تحفۂ محمدی مولفہ خواجہ امیر الدین عرف لکھی الہ حکایات و مواعظ عارفانہ مین القلم نہایت جلی خوشخط ۔

مطالب رشیدی مصنفہ حضرت شاہ تراب در طریق مجاہدات باطنیہ

انوار محمدی مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی در بیان فرقہ اہل اسلام ۔

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بنور معرفته و فضل احوال المحبین علی العالمین بکمال فضله و حکمته و ثنا
بی عدد مر خالق را که از فیض فضل او فوائد الفاظ دُربار صاحب المکارم سلطان الاولیا قطب العالم وارث
الانبیا تاج الاصفیا شمس العارفین فرید الحق و الشرع و الدین ادام الله تقواه بسمع این درویش
می رسید آنرا درین فوائد نبشته آمده و این را اسرار الاولیا نام نهاده بعد ازان میگوید بندهٔ درویشان
خادم الفقرا و المساکین بدر اسحاق که جامع این معانیست دولت پایبوس حاصل کرد همان زمان
گفت ای درویش برای اسرار و انوار را حوصله وسیع می باید تا اسرار دوست قرار گیرد و مسکن سازد و گر
مبادا سری از اسرار دوست ذره بیرون زند یا کشف کند بیشک سرها بر باد دهند بر طریق منصور حلاج
زیرا چه سر اسرار دوستست پس هر سری که بدین کس از عالم انوار تجلی نزول گردد باید که صاحب آن اسرار را بیرون ندهد ازانکه در
مثل ست هر که اسرار پادشاهان اظهار کند لایق دیگر نباشد بعد ازان فرمودند که ای درویش جملگی اسرار الهی هفتاد هزار
سر است در قلوب اولیا هر روز از عالم نورانی نازل می شود بران دلی که جویند که اسرار است اما ای درویش نخستین
مقام اسرار الهی اینست آن زمان که بر عاشق اسرار و انوار تجلی می شود اگر ذره ازان بیرون افتد همه عالم
ازان روشنائی منور گردد پس درین راه صادق می باید بود تا جملگی اسرار دوست واقف گردد و شمهٔ
ازان نعمت بیرون نه دهد و اگر هم در نخستین مقام بیرون دهد پس قوی سست حوصله بود و لایق سر دیگر نباشد آنگاه
فرمود که ای درویش در سلوک مشائخ طبقات نبشته دیده ام اطلعنا علی سر من اسرارنا فافشی سرنا دهنا
جزاء من یفشی سر الملوک یعنی ای درویش چون این کس را اطلاع دهند بر سری از اسرار خود و او طاقت

نیارد و آنرا مکاشفه کند پس خود را بباد دهد و جز آنکس این باشد که سر ملوک فاش کند

بعد ازان میگوید بندهٔ درویشان خادم نعال الفقراء والمساکین بدر اسحاق که جامع این معانیست تا دولت پابوس حاصل کرد همان زمان بشرف بیعت مشرف گردانید و کلاه چهار ترکی که دولت دین و دنیاست به بنده عطا فرمود الحمد لله علی ذلک

فصل اول در ذکر اسرار عشق اولیا افتاده بود بتاریخ روز دوشنبه هیژدهم ماه شعبان سنه احدی وثلثین وستمائة دولت پابوس حاصل شد بر لفظ مبارک راند بعد ازان شیخ الاسلام حکایت فرمود که همشیره بود مر خواجه منصور رحمة الله علیه را و خدمت ایشان را رسمی بود که در صحرای بغداد برفتی و در عبادت مشغول گشتی و آن زمان که وقت مراجعت او بودی فرشته را فرمان شدی تا یک قدح شراب جنت از انهار الهی بیاوردی و بر دست او بدادی و آنرا بیاشامیدی و در کلبه خود باز آمدی چنانچه ازین حال خواجه منصور را خبر شد کمین کرد چون آن بزرگواره بیرون آمد بر حکم قانون خود روان شد و پیش میرفت خواجه منصور در عقب او می آمد چون آن بزرگواره در مقام خود رسید در طاعت مشغول گشت تا آخر پاس شب بعد ازان چون از طاعت فارغ شد فرشته هم بر رسم خود بیامد و قدح آب بداد آن بزرگوار قدح بستد در خوردن مشغول گشت قدری خورده بود و قدری مانده که خواجه منصور فریاد کنان برآمد که ای همشیره نصیب من گو آن بزرگوار نظر پیش کرد منصور را بدید بسیار تاسف کرد و گفت که دریغ سرترین کشف شد آنگاه بر منصور گفت که ای منصور خواهی خورد اما طاقت نخواهی آورد القصه خواجه منصور آنرا بخورد همین که آن قطره جرعه بخورد از دست شد فریاد کرد که انا الحق همشیره خواجه در گریه شد بر منصور گفت اے

تنگ حوصله خود را رسوا کردی عالم مرا بعد ازان چون خواجه منصور درون شهر درآمد و این سخن گفت بردار کردند همشیره خواجه بر سر
وقت او رسیده گفت ای منصور نمی گفتم که طاقت نخواهی آورد و پس چنانچه سر و دست کشتن کردی کشته
شدی الغرض خلق آغاز کردند که منصور مرد بود که در راه دوست جان بداد همشیره خواجه تبسم کرده فرمود که ای
غافلان اگر برادرم منصور مرد بودی بهیک ذره شربت محبت از دست نشدی پس او مرد نبود که بدین قدر شربت محبت
از دست بشد بیگاه حکایت خود آغاز کرد که او در قریب بست سال که پیش شد که هر شبی یک قدح از اسرار دوست وظیفه منست آن ابی تمام
و هیچ از دست نمی شوم بلکه هر روز فریاد میکنم که هل من مزید انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد
و های های بگریست و بیهوش شد چون بهوش آمد بر لفظ مبارک راند که ای درویش در راه خدا مردان باشند
که صد هزار دریا ها را از اسرار دوست در یکساعت فرو برند و ذره ایشان را اثر نکند بعد ازان فرمودند که ای
درویش هر که در محبت صادق الوعد و ثابت قدم نیست حقیقت بدان که فردای قیامت در میان محبان
شرمنده ماند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در تواریخ خود نوشته
است که فردای قیامت فرمان آید که مجنون را حاضر آرید چون او را حاضر آرند فرمان شود اولیائی که دعوی
محبت ما میکردند نزدیک مجنون حاضر آرند چون همه را حاضر آرند خطاب شود که اگر دعوی محبت میکنید همچنین کنید
که مجنون کرد تا در حیوة بود در دوستی لیلی غرق بود و اگر بمرد غرق محبت او بمرد و اگر این زمان بعث شده است
هنوز غرق محبت است انگاه شیخ الاسلام فرمود این مقدار از برای محبان است یعنی کسی که دم دوستی زند
باید که ثابت قدم باشد تا ذره ازان دوستی کم نشود بلکه هر روز زیادت گردد بعد ازان فرمود که ای درویش
نظامی گنجه صاحب نعمت بود چیزی که در سلوک او نبشته کسی نه نبشت وقتی این درویش در مجلس محبان جمع
درویشان حاضر بود در سماع این دو مثنوی از گویندگان مجلس یاد دارم و هر بار که ایشان این مثنویات میگفتند
حالتی و حیرتی پیدا می شد که اگر صد سال آنچنان وقت بطلبند نه یابند و آن مثنویات این ست مثنویات
عشق آن بود که کم نگردد ✤ تا باشد ازان قدم نگردد ✤ عشقی که نه عشق جاودان است ✤ بازیچه شهوت
جوان است بعد ازان فرمود که ای درویش نفر اهل عشق اند و علما اهل عقل پس میان ایشان تضاد است
انگاه فرمود که ای درویش کاران قوم داند که این هر دو چیز در ایشان هست زیراچه انبیا را این هر دو لعوا
بوده است این هر دو چیز در راه سلوک عشق درویش بر عقل علما غالب است انگاه همدرین محل فرمود
که ای درویش مرا یاری بود از اصحاب سیب گفتندی یکی از واصلان خدا بود صاحب درد چون او در راه
طریق مستان انگاه فرمود که ای درویش عشقی و اصلی زمانیام جوانی با نفی عشق داشت در زیر دیوار
نشسته بود آمده بود و ان معشوق سر از دریچه بیرون آورده و هر دو بمحاوره و حکایت با یکدیگر مشغول شدند

از اول شب تا آخر شب با یکدیگر حکایت میکردند تا بانگ نماز بامداد برآمد همچنین دانستند که بانگ نماز خفتن است چون نیکو نگاه کردند که صبح دمیده بود درین میان هاتفی آواز داد که ای جوان در عشق زنی از اول شب تا آخر بیدار بودی هیچ شبی از برای حق همچنین بیدار نبودی چون این آواز شنید ازان حرف تائب شد بکلی مشغول حق گشت آنگاه شیخ الاسلام ادام الله تقواه چشم پر آب کرد فرمود که یکی ازان اسرار همین است که او بازه گشت پس ای درویش کسی که اینچنین ذوق دریافت پس او با غیری چه الفت گیرد آنگاه هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی مجنون شنید که لیلی صدقه میدهد بر فور برخاست کاسهٔ چوبین بر دست کرد پیش در لیلی رفت بایستاد لیلی همه را چیزی چیزی داد مجنون را هیچ نداد برخاست درون رفت مجنون بر فور در رقص شد خلق طعنه کردند که این چه رقص است که تو میکنی ترا هیچ نداد و التفات بر تو نکرد مجنون گفت آری اگر چیزی نداد باری این قدر ادید که مجنون است آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود که ای درویش قدر این سخن کسی داند که او در دریای محبت غرق بود و یا بر چشمه روان روزی او بود از عالم غیب آنگاه فرمود که ای درویش کسی که دعوی محبت و عشق کند چندان در معشوق بگوید که تا جان در قالب او بود زیرا چه البته وقتی گشاده شود و بمقام میرسد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال حق تعالی را عبادت کرده و آخر بر پیغامبر آن زمان فرمان آمد که برو فلان زاهد را بگو که خود را در رنج میداری برین طاعت کردن که طاعت تو در حضرت ما قبول نیست همچنین که پیغامبر این پیغام بران زاهد گفتند بر فور آن زاهد برخاست در رقص شد پرسیدند این چه جای رقص است که تو میکنی چون طاعت تو قبول نیست زاهد گفت آری اگر طاعت من قبول نیست باری بدین بهانه در شمار آمدم و از من یاد کردند آنگاه فرمود که ای درویش درین راه صادق و عاشق کسی است که هر چه از عالم اسرار از بلا و جز آن بدو نازل شود او در آن صابر و راضی باشد چنانچه در کلام الله فرمان میشود ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین آنگاه فرمود که اهل سلوک این آیت را بر صابران بلا نسبت کرده اند که این آیت در شان ایشان است که در بلای دوست صبر میکنند و هیچ دمی نمی زنند آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این مصراع میگفت حالتی و حیرتی پیدا می شد مصراع اینست رباعی سریست مرا درون جان در عشقت ÷ گر سر برود وای دوست نگویم با کس ÷ سریست عاشقان را در طاعت نهانی ÷ پوشیده دار خود را تا آنجا خجل نمانی ÷ بعد از ان فرمود که ای درویش صاحب سر را قوت ذات می باید تا هر اسراری که از حق نازل میگردد اثر آنگاه تواند داشت آنگاه فرمود که ای درویش خواجه معین الدین سنجری رحمة الله علیه

جای نشسته است که اسرار دوست صاحب جمالی است و آن صاحب جمال قرار نگیرد مگر در دل عاشق اند و همچنین
ز پیرا چه یحیی معاذ رازی قدس الله سره العزیز را پرسیدند که هیچ وقتی لب مبارک شما را در خنده و یا در
حکایت ندیدیم فرمود که هیچ ساعت نیست که اسرار و انوار تجلی الهی در دل من نیست پس در هر دلی که انوار
و اسرار دوست مسکن گیرد او را با خنده و حکایت چه کار بود پس ای درویش خنده و حکایت آن روز باشد
که ندا در دهند و فرمان شود که وصل الحبیب الی الحبیب آنگاه هم درین محل فرمود که امیر المومنین عمر بن خطاب
رضی الله عنه را پرسیدند که چه دیدی که با حق تعالی آشتی کردی گفت روزی نشسته بودم آینه محبت
بر دست من دادند چون نظر کردم صورتی دیدم شیفته شدم و فریاد کردم و مستغفر شدم و توبه کردم و
گفتم اگر این نعمت بر من ارزانی شود در سر من فرو خواندند که این نعمت بتو دادیم اما باید که سر با پیش کس
نگوئی تا لائق سر دیگر شوی آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رباعی فرمود که وقتی از زبان قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در محلی یکجا بودیم از و شنیده بودم و آن رباعی اینست ؎ رباعی
عشق تو مرا اسیر و حیران کرده است ٭ در کوی خرابات پریشان کرده است ٭ با این همه رنج و
محنت ای دوست ببین ٭ اسرار تو در قلوب من پنهان کرده است ٭ بعد ازان فرمود که ای
درویش خواجه حسن ابو الخیر خاقانی رحمة الله در راه میگذشت باشد که موی سبلت مبارک ایشان
بزرگ شده بود مزینی بدید خواجه را گفت که بیا سبلت را بجا آرم خواجه گفت درم ندارم مزین گفت که بار
دیگر دهی چون مزین سبلت مبارک ایشان را راست کرد خواجه زیر درختی نشسته بود سر بالا کرد و گفت الهی
بکدام در خواست کنم همین که خواجه این سخن بگفت بفرمان خدای تعالی درخت خود را بیفشانید تمامیت
زمین بدینار سرخ پر شد مزین حیران شد خواجه روی سوی مزین کرد و فرمود که برگیر آن مقدار که
می توانی این بگفت ازینجا بگذشت آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که ای درویش مردان
خدای چنین کرده اند و بر سر هر ورمانده که رسیده اند و نعمت بدو ایثار کرده اند و بگذشته اند بعد ازان
فرمود که درویش یکی صاحب حال بود هر صبح برخاستی فریاد کردی که تا عشق دوست در آمد و از ما
نام و نشان او دون هیچ نگذاشت هستی با آتش عشق خود بسوخت پس بیگانه گرد چنانچه خود بیگانه
بود پس ای درویش هر جا که محبت آمد وے از میان بنجاست آنجا یگانه باید بود تا در خانه وصال
محبت بار یابی و اگر نه حاشا و کلا که هرگز بار نیابی بعد ازان شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این مثنوی
بر زبان مبارک راند و گفت که وقتی از شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره
العزیز در مجلس ایشان شنیده بودم تا غایت ذوق ازان مثنوی ام که خواجه فرموده بودند ابیات

تا نفس من ز عشق دوست زدم ✽ خاست از ما بسی دویی جز دوست ✽ بعد از آن هم از غلبات شوق
این حکایت فرمودند که چون مهتر یوسف پیغامبر صلوات الله علیه زلیخا را بخواست و زلیخا در دین مهتر یعقوب
پیغامبر درآمد بعد از آن زلیخا بخدای مشغول شد چنانچه می آرند آن روز که مهتر یوسف پیغامبر علیه السلام
دنباله زلیخا کردی او از پیش بگریختی و دست و رد زدی آنگاه مهتر یوسف از زلیخا پرسید گفت روز آن
بود که دنبال ما میگردی و من از پیش تو میگریختم و یک روز اینست که دنبال تو میکنم و تو از من میگریزی
درین امر حکمت چیست بگو زلیخا گفت ای یوسف آن روز با خدای تعالی آشنائی نداشتم و از پرستش او
دور بودم جز تو آشنای دیگر نمی دانستم ضرورت بتو آویزش داشتم اما این زمان حق تعالی را شناختم
و در پرستش او مشغول شدم و از مجاهده بمشاهده او یافتم و دوستی او در دل من جای گرفت پس
ای یوسف تو و صد هزار همچو تو از تو در نظر من نباشد چون مرا با حق تعالی الفت شد اگر بعد از این
با غیر او الفت گیرم مدعی دروغ زن بوم نه صادق در محبت بعد از آن فرمود که ای درویش چون مهتر
موسی علیه السلام رویت خواست کرد و در مناجات این بگفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد ای موسی
این چه گستاخیست که در حضرت ما میکنی که ما وعده کرده ایم با محمد پیغامبر آخر الزمان و امتان او که او محب
منست تا او و امتان او دیدار من بینند هیچ کس دیدار ما نه بیند پس ای درویش چون مهتر موسی مالامال شوق
محبت حق بود سخن در گوش نکرد بار دوم مناجات کرد گفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد که ای موسی
تجلی خواهم کرد اما طاقت نخواهی آورد موسی گفت الهی خواهم آورد فرمان آمد ای موسی بالای کوه طور
برآی و بنده وار دوگانه نماز بگزار و بر دو زانو حرمت بنشین تا بر تو تجلی کنیم چون مهتر موسی علیه السلام
همچنان کرد ذره انوار تجلی بر وی تافت کوه طور پاره شد مهتر موسی بیفتاد و بیهوش شد سه شبانروز افتاده
بود که خبر از خویش نداشت آنگاه ندا آمد و مهتر موسی صعقا ای موسی که ما نمی گفتیم که طاقت نور نخواهی آورد
بعد از آن فرمان آمد که ای موسی بذره تجلی بیخود شدی و سر ما آشکارا کردی مرا بندگان اند که در آخر الزمان
پیدا خواهند شد و ایشان از امت محمد اند هر روز هزار بار نور تجلی بر دل ایشان خواهیم کرد ذره ایشان از خود
تجاوز نخواهند کرد و بانگ و فریاد خواهند کرد مشتاقی الی الحبیب آنگاه فرمود که ای درویش آتش عشق آتشی
ست که جز در دل درویش قرار نگیرد که اگر سباء اصحاب روی از غلبات شوق یک آه از سینه خود
بیرون زند جمله عالم از شرق تا غرب و هر چه در میان اوست بسوزد و ناچیز گردد بعد از آن هم درین محل
فرمود ای درویش چون مهتر موسی علیه السلام بانوار تجلی عشق مشرف گشت بعد از آن هر رقعه که
بر روی می بند و از تفس نور عشق سوخته می شد چنانچه از زر و نقره و جز آن بر قعه ساخت هم نمی ماند

سوخته می شد بعد ازان فرمود که ای درویش فرمان آمد که ای موسی که اگر صد هزار برقعه همچنین کنی هرگز
ماند اما بروانه خرقه ژنده پوشی پر کاله جامه درخواست کن ازان برقعه ساز و برروی بیاویز که این برقعه
نخواهد سوخت چون حضرت موسی علیه السلام همچنان کرده فره و تاری ازان ژنده درویش نسوخت بعد
ازان شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و گریست و فرمود که ای درویش تا بدانی که درویشان هر چه در وجود
ایشان هست از بودنی در نور تجلی الهی سرشته اند پس حقیقت هست که چگونه سوخته گردد و شیخ الاسلام
فرمود که اینجا معلوم شد که طایفه درویشان را از خاک عشق و انوار تجلی سرشته اند انگاه فرمود که ای
درویش در زاد المحبین نشته دیدم آن روز که حق تعالی بعلم و قدرت خود خواست که اهل عشق را
در عالم موجودات پیدا کند زمینی بود برخاک آن زمین بنظر شوق و اشتیاق و از انوار تجلی و اسرار عشق
دران خاک بدیدان خاک در جنبش آمد هم در آغاز در عالم سکر افتاده فریاد کرد انا المشتاق فی لقاء
رب العالمین انگاه اهل عشق را ازان زمین پیدا کرد و بیافرید پس ای درویش ازینجاست ولوله
درویشان که از ابتداء انجام در عالم سکر و در دریای محبت غرق اند بعد ازان هم درین محل فرمود
که واصلی بود هر روز در مناجات گفتی الهی اگر تو فردای قیامت مرا بسوزی یا در دوزخ در آری هم بعز
و جلال تو که در آیم بدر دوزخ چنان یک آه سینه از آتش عشق بزنم که جملگی آتش دوزخ را فرو برم
و ناچیز گردانم انگاه ازو سوال کردند که ای خواجه این چه سخن هست که تو میگوئی آتش دوزخ را چگونه
فرو توان برد فرمود از جهت آنکه پیش آتش محب اگر صد هزار همچنین آتش دوزخ بیفروزد همین مقدار
صاحب عشق آه سینه خود بیرون دهد جملگی آتش دوزخ و جز آن ناچیز گرداند زیرا چه آتش بالاتر [illegible]
از آتش محبت نیست بعد ازان فرمود که ای درویش آنچنان آتش صعب که در سینه درویش نهاده اند
پس اگر از سر سکر مبادا شعله بیرون دهد از عرش تا ثری بسوزد و ناچیز گردد انگاه شیخ الاسلام چشم پرآب
کرد و بر لفظ مبارک راند مصراع در سینه عاشقان همه درد نهند ٭ هر بار شیخ الاسلام این مصراع
بر زبان میراند بیهوش میگشت چندین کرت بیهوش می شد انگاه چون بهوش باز می آمدی بر لفظ
مبارک راندی که در سه وقت نزول رحمت هست اول وقت سماع که بدان وقت نزول رحمت
هست بر اهل سماع و اصحاب آن دوم در وقت ماجرای درویشان که بدان وقت نزول رحمت هست
سوم در وقت فروشدن عاشقان بر عالم انوار تجلی که بدان وقت نزول رحمت است بر ایشان
انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی ما گوئی در مجلس با خواجه قطب الدین بختیار اوشی
قاضی حمید الدین ناگوری حاضر بودیم در وقت سماع در دادند و بودند ان هر دو بزرگوار در سماع بودند

یک شبانروز در عالم رقص بودند اما در وقت نماز نماز ادا میکردند درین میان خادمت ایشان دست
دعاگوی بگرفتند در هوا شدند هم در هوا رقص میکردند و قصیده این بود که گویندگان میگفتند قصیده بیت
ابیات من آن نه ام که ز عشق تو پای پس آرم ✥ اگرچه تیغ کشندم در تو نگذارم ✥ مپرس از شب
هجران که چه گونه میگذرد ✥ مباد هیچکسی را قوی سخت دشوارم ✥ من از جمال تو ای سرو باغ تا دیدم
هوس نسه که گهی دل زود بگلزارم ✥ اگر دهند بفردا بهشت با همه چیز ✥ بحبه نخرم من که مست دیدارم
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی بر درویشی صاحب حالتی رفته بودم و آن درویش در عالم شوق
و اشتیاق بود حالی خرد و پیدا شد هر بار سر بسجده می نهاد و استاده می شد و این بیت بر لفظ مبارک میراند
بیت جان و هم از برای جانان من ✥ گر بود صد هزار جان در تن ✥ دعاگوی در شمار بود بقیاس هزار
بار بیش و یا کم مصراع میگفت و بیهوش می شد و سر بسجده می نهاد چون شیخ الاسلام این فواید تمام کرد بر خاست
بدوان درون رفت خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک ✥ ✥ ✥ ✥ ✥

فصل دوم سخن در احوال متعبدان و درویشان صاحب حال افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد درویش
کمال الدین حاکم اجودهن و چند نفر درویش از خانه کعبه آمده بودند بخدمت حاضر شدند بر لفظ مبارک راند
متعبد آنکس باشد و او را گویند که ظاهر و باطن ایشان با حق آراسته و هیچ از ریا چنانچه غل و غش و حسد در
ظاهر و باطن ایشان نباشد هر طاعتی که بکنند خالص از برای حق کنند نه از برای نمودار خلق زیرا چه هر متعبدی
که ظاهر آراسته بود بطاعت و باطن خراب بود از طاعت آن طاعت به پیچید و بر روی او باز زنند بلکه در راه سلوک
ترس آن باشد که خلل در ایمان او بود نعوذ بالله منها انگاه فرمود که ای درویش بعضی متعبدان خود آراسته بود
که در ظاهر برای نمودار خلق را طاعت بسیار کنند و باطن با آن یار نباشد بعد ازان فرمود که ای درویش متعبدان
چهار نوع اند اول طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد بطاعت و باطن خراب دوم طائفه آنست که ظاهر خراب بود
و باطن ایشان آراسته بود اما سوم طائفه آنست که ظاهر و باطن ایشان خراب بود چهارم طائفه آنست که ظاهر
و باطن ایشان آراسته باشد بطاعت بعد ازان این تمثیل فرمود که ای درویش بشنو طائفه که ظاهر ایشان
آراسته باشد بطاعت و باطن خراب ایشان آن طائفه اند که طاعت بسیار میکنند برای نمودار خلق را
تا ایشان را عزیز دارند و دل ایشان مشغول بدنیا باشد انگاه فرمود که وقتی در بنی اسرائیل زاهدی بود
پانصد سال مر خدای را عبادت کرده بود بعد ازان چون آن زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند که طوق آتشی
آن زاهد را در گردن کرده اند و سخت بند آتشی در پای او نهاده و گرد بر گرد او آتش در آمده می سوزد و فرشتگان
عمود آتشین بر دست گرفته ایستاده اند هر بار که عمودی زنند گرد میگردانند و او فریاد میکند توبه کردم انگاه

سوال کردند که تو مردی زاهد بودی و چندین سال خدای را عبادت کرده چه حالست که ترا عذاب میکنند گفت ای مسلمانان این جمله طاعت من که در من دیدی همه ریایی بود ظاهر از برای نمود از خلق میکردم و در باطن بدنیا مشغول بودم پس آن همه اعمال من بر روی من باز زدند فرمان آمد که این بد لایق شدت و عذابست عذابش کنید انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش طائفه دوم که باطن ایشان آراسته و ظاهر خراب آن طائفه اهل مجانین اند که درون ایشان با حق تعالی مشغول باشد و در ظاهر سر و سامانی نباشد بعد ازان فرمود که ای درویش اهل مجانین طائفه اند با حق تعالی چنان فرد میشوند که از هیچکس خبر نباشد پس بالضرورت ظاهر ایشان خراب باشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی درویشی بود از اهل مجانین او را دریافتم شصت سال آن درویش در عالم جنون بود و چنان در حق و عجایب قدرت او مشغول بود که از هیچ آفریده خبر نداشت چنانچه شبی از شبها او را در خلوت یافتم بتلاوت مشغول بود و نوری از وی ساطع می شد که روشنائی آن نور از عرش تا حجاب عظمت میگذشت من نزدیک تر شدم که ازان نعمت چیزی بمن نصیب شود همین که آواز نعلین من در گوش او افتاده سر پیش کرد و گفت که ای درویش چون سر ما دیدی هر چه دیدی پیش کسی نگوئی این بگفت و روی سوی آسمان کرد و گفت الهی چون سر مرا کشف کردی و سر خود را آشکارا کردی مرا جای بودن نمانده هنوز این سخن نگفته بود که جان بدوست تسلیم کرد بعد ازان فرمود که ای درویش طائفه اول ظاهر و باطن ایشان خرابست آن عوام الناس اند که هیچ خبر از طاعت و جز آن ندارند اما طائفه که ظاهر و باطن ایشان بنور معرفت آراسته است ایشان طائفه اند درویشان و مشائخ طبقات اند که دلهای ایشان بنور معرفت ازلی و بطاعت حق آراسته است انگاه فرمود که ای درویش مشائخ طائفه اند که اگر مبادا ذره ریا در طاعت ایشان در ظاهر یا در باطن پیدا شود چندان خود را در مجاهده دارند تا ازان ریا مطهر شوند انگاه فرمود که مشائخ طائفه اند آن زمان که ایشان را حال پیدا میشود اگر دران وقت هزار تیغ بران بر سر ایشان زنند و یا او را ذره ذره کنند خبر نباشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی مردی بر درویشی آمد و روی بر زمین آورد و التماس نمود آنزمان شما را با صحبت حق خالی وقتی پیدا شود باید که بدان وقت این بنده را یاد کنید آن درویش تبسم کرد و فرمود ای عزیز وای بران وقت و بر ان حال که دران زمان بحال مشغول شوم و تو یاد آئی تا بتو مشغول شوم و از حق باز مانم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند ای درویش در کلام مجید فرمان میشود الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون ست یعنی هر چه مردم در دنیا نیک و بد میکنند فردا قیامت همین هفت اندام او گواهی خواهند داد انگاه فرمود که ای درویش درویشان که خود را هم در حیوة خود مرده ساخته اند

واز همه چیز خود را باز داشته اند و دست را کوتاه کرده اند از سبب آنکه تا گرفتنی نگیرند و زبان را گنگ ساخته اند
از برای آنکه تا ناگفتنی نگویند و پای را لنگ کرده اند تا بجای نارفتنی نروند پس ای درویش هر که چنین باشد حقیقت
بدان که او بمقام قرب رسید و از عقوبات قیامت برست بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی بر درویشی
در بغداد بودم از حد آن درویش مشغول حق بود و صاحب نعمت بود وقتی در نماز جمعه بیرون آمده بود
نظر مبارک ایشان بر عورتی افتاده در حال هر دو دست بر چشم نهاده و گفت یا غفور یا غفور الغرض
چون از نماز باز گشت در خانه آمد دست بدعا برد و گفت الهی چشمی که در تو بیند روا دار که بدیگری نگرد
هنوز این سخن نیکو نگفته بود که هر دو چشم نابینا شد شکرانه آن دو رکعت نماز بگزارد و بنشست آنگاه شیخ الاسلام
برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که سخت کوته نظری بود که بغیر دوست نظر کند بعد ازان این مثنوی
بر لفظ مبارک راند مثنوی اینست مثنوی چشمی که در رخ تو ببیند روا مدار * جز در جمال تو که دگر سو
نظر کند * بعد ازان چند روزی نگذشته بود که ناگاه سخنی ناشنیدنی آن درویش بشنید انگشت در گوش کرد
و گفت الهی گوشی که بجز نام تو شنود آن گوش کر باد در حال آن هر دو گوش کر شد بعد ازان برخاست
تجدید وضو کرد و دوگانه نماز بگزارد و فرمود که اکنون از جهان سلامت بگذرم و خود را سلامت توانم برد چون
این هر دو چیز از من بستد آنگاه این مثنوی بر لفظ مبارک راند مثنوی گوشی که جز نام توای دوست
بشنود * کر باد برای حق که گوش بر کنند * بعد ازان شیخ الاسلام چون این حکایت تمام کرد بگریست و این
دو مصراع بر زبان مبارک راند مصراع چه نیکو بود وقت مردن اگر * سلامت برم رخت ایمان بگور *
هر بار شیخ الاسلام این مثنوی میگفت روی سوی آسمان میکرد و میگفت الهی خواست این درویش
اینست که سلامت از جهان با ایمان بری آنگاه فرمود که ای درویش اگر ایمان خود مردم سلامت برد
حقیقت پندار که کاری کرد آنگاه فرمود که ای درویش امام احمد حنبل را وقتی کسی در خنده ندید مگر در وقت
نزع جان دادن و آن چنان بود که ابلیس لعین برابر او ایستاده شد و دست بر دست می مالید و گفت
ای امام محمد نیکو ایمان خود را از دست من سلامت بردی ازین سخن امام تبسم کرد و گفت الحمد بعد بار
ایمان سلامت بردم بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی برادرم مولانا بهاء الدین زکریا و دعاگوی
یکجا نشسته بودیم حکایت سلوک میرفت زمانی بر آمد برادرم بهاء الدین برخاست ایستاده شد و های های
بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون دعاگوی پرسید که این چه حالست گفت برخیز و ببین چون
برخاستم چه بینم از در روانه بغداد جنازه شیخ سعد الدین حمویه آورده اند نماز جنازه میگزارند پیش مسجد
جامع بغداد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی در حد لاهور مسافر بود و آنجا دهی بود دران ده درویشی

صاحب اسرار بود و گشت میکرد و بران روزگار خود میگذرانید و هیچکس از مطیعان و کارکنان از وی طمع نمیداشتند
الغرض در ان دیه شحنه بی مهری نصب شد آن شحنه از ان درویش حصه محصول طلبیدن گرفت و گفت که
چندین سال که تو گشت میکنی و حصه نداده باشی چندین ساله گذشته بده یا کرامتی بنما آن درویش انکار کرد
که کرامت چه باشد من مردی مسکینم آن شحنه اصلا انکار کرد و گفت البته بگیرم از تو مال خراج چندین ساله اگر تو
کرده بنمایی یا کرامتی بنما درویش مضطر شد با خود تاملی کرده بعد از ان روی سوی شحنه کرد و گفت چه کرامت میطلبی
بخواه همچنان شحنه گفت نزدیک دیه آبی روان بود اگر ترا کرامت هست بر روی آب بگذر درویش قدم
بر روی آب نهاده همچنان که کسی بر زمین خشکی گذرد همچنان بگذشت چون گذارا شد از گذار کشتی طلبید
تا باز آید اورا گفتند همچنان که رفته بودی چرا باز نمی آیی آن درویش گفت ترسیدم که نفس فربه شود و کبر هم
چیزی شده ام بعد از ان فرمود که ای درویش آن روز که برای قصد هلاکت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنجف رفت
امیر المومنین علی علیه السلام در عقب می آمد چنانچه در دو رسید بر سر آب ایستاده گورستان آنجا نزدیک بود امیر المومنین
علی آواز داده بنام یکی که ای فلان بن فلان آواز گوری بر آمد گفت لبیک یا علی گفت گذر آب کدام طرف است گفت
همانجا که تو ایستاده امیر المومنین علی پای بر آب نهاده بگذشت ملعون بنجف آمد و از ان ایستاده شد که ای
علی نام مرده و پدر مرده بدانستی این مقدار از خدا نستی که گذر کجاست علی فرمود ای ملعون دانستم الا از برای آن
پرسیدم تا نفس خیره نشود و نداند که من چیزی شده ام انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش
آن زمان که درویش از اسرار دوست مالامال میشود اگر چیزی بر زبان راند عیبی نیست زیرا چه چون جای
نماند انگاه کجا تواند داشت و این احوال کاملانست تا انکس که سر آغاز اسرار خود از تجلیات شوق سر و
دید خامی کرده باشد زیرا چه تا آنجا که مقدار نگاه داشت باشد نگاه دارد و اما چون بسیار شود اگر چیزی
از ان کشف کند بعضی از اهل سلوک معاف داشته اند اگر نکند روا است انگاه فرمود که ای درویش دل اهل
مومنان زمین پاکیزه را ماند پس اگر تخم محبت در ان زمین بکاری از هر الوان نعمت از ان تخم محبت بر دهد
پس توانی که از ان نعمت بهر کس نصیب کنی و ترا خود همین کافی است بعد از ان فرمود که ای درویش تا نتوانی
از خود بیرون نیایی چون مار از پوست هرگز دعوی محبت حق از تو درست نیاید انگاه گفت که ای درویش
درویشان کامل حال ایشانند که احتیاج بدیگری ندارند بلکه از ان نعمت انوار اسرار خود که در ایشانست
هر آینده که بر ایشان برسد از ان نعمت خود ایثار کنند و با حصول غرض باز گردانند اما ای درویش چون
درویشان دعوی درویشی کنند و بر امرا و ملوک از برای طلب دنیا آمد و شد کنند تا چیزی بر دست آید
خواهش کنند از برای قوت لا بدی بتحقیق بدان که آن درویش را نعمت نیست اگر نعمت در وی بودی هرگز

بر در مخلوق نرفتی و توقع بکسی نکردی جای که درویشی آمد هیچ آنجا گذر ندارد و مالا یعنی زیرا چه
بر درویشان خود در نعمت گشاده اند و خزانهٔ مملکت خود بر درویشان داده اند تا هر که بخواهند و آنرا برای
معاش درویشان بمصرف میرسانند پس ایشان را چه محتاجی بدیگری باشد اما جائیکه درویشی است بعد
ازان فرمود که ای درویش درویشانرا آن زمان که حال پیدا میشود از عرش تا ثری هیچ چیز بر ایشان پوشیده
نیست و در هر چیزیکه از حق منزل فرو میشوند هم دران فرو میشوند انگاه فرمود که ای درویش چنانچه در اولیا احوال
است در انبیا نیز احوال بوده است انگاه فرمود که ای درویش قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله در تواریخ
خود نبشته است که احوال درویش از بسیاری محبت حق در شوق است چون بر درویشان محبت حق مستولی میگردد
چنان دران احوال نور تجلی دوست منزل روح میشود که هیچ آفریده بدان وقت با دمی آید انگاه این مثنوی بر لفظ
مبارک راند و بیهوش شد مثنوی هر لحظه که در شوق جمال تو شوم غرق :: جز روی تو در پیش نظر جادهٔ دگر
نیست :: بعد ازان بر لفظ مبارک راند که ای درویش وقتی خواجه امام محمد طاهر غزالی در تواریخ خود نبشته است که
وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم احوال پیدا شد دران حال از حجره بیرون آمد بباغی بود بیرون مدینه جای فرزان
بالغ بوده پای مبارک خویش دران چاه تاب و سخت نشسته است در عالم احوال متحیر بود ابو موسی اشعری رضی الله عنه
برابر پیغامبر بود او را فرموده اگر [illegible] تنها کسی بیاید تا مرا خبر نکنی او را آمدن ندهی همچنان امیر المومنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بدر آمدند ابو موسی اشعری بخدمت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از آمدن ایشان خبر کرد فرمان شد بگو تا در آیند چون این فرمان رسانید ایشان درون در آمدند فرمان
شد که بر آستانه نشینند همچنان امیر المومنین عثمان و امیر المومنین علی در آمدند ابو موسی اشعری از آمدن ایشان خبر کرد
فرمان شد بگو تا در آیند ایشان نیز بحکم فرمان بیامدند در چپای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنشستند و پای در
نشسته بودند و رسول علیه السلام در احوال خود همچنان نشسته بود انگاه فرمود که ای یاران چنانچه در حیوة
یکجائیم در ممات هم یکجا خواهیم بود چنانچه در ممات هم یکجائیم در بعث روز قیامت نیز یکجا خواهیم بود و درون
بهشت نیز یکجا خواهیم بود اصحابه برخاستند روی بر زمین آوردند و گفتند الحمد لله بعد ازان رسول علیه السلام
فرمود این زمان بهشت را در نظر من داشته اند در تماشای آن فرو شدم قصری دیدم از یک دانه یاقوت
حق سبحانه تعالی آفریده است و چهار قصر دیگر منسلک گرد آن قصر رسیدم این قصرها ازان کیست گفتند
یکی ازان تو این چهار ازان یاران تو از شادی بخود نگنجیدم انگاه این سخن نثار گفتیم که
همه وقت یکجا خواهیم بود بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای
درویش احوال همین است آن زمان که صاحب سری در چیزی فرو میشود هم دران مستغرق

بحال آن می باشد انگاه فرمود که چون این درویش در سری از اسرار دوست یعنی در احوال فرو شدی البته آن زمان از دوست چیزے کشف کرده شدی چنانچه این سخن بسمع برادرم بهاء الدین زکریا رسید اورا این پسندیده نیفتاد و بر فور نامه نبشت که ای درویش این چه نادانی ست که میکنی اسرار حق بیرون میدهی واین نزد اهل اسرار نیکو نیست دعاگوی جواب نبشت که ای برادر کار از گفت و گوی گذشت و دریا در سینه من از اسرار دوست مالا مال شد ذره جای خالی نمانده که دران بگنجد پس این زمان هرچه از اسرار دوست از عالم انوار تجلی میشود و چون مدخل نمی ماند بضرورت اسرار کشف کرده می آید و از بسیاری بیرون می ریزد پس ای برادر هرچند که میخواهم که نگاه دارم رمزی ازان بیرون ندهم نمی توانم بگو چه کنم چون این جواب نامه این درویش بخدمت ایشان رسید سر فرود کرد و گفت که یار ما کار خود تمام کرد بمقام علو رسانید همین که شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد نعره بزد بیهوش شد و دو شبانروز بر سر مصلی افتاده بود خبر از خویش نداشت بعد ازان از عالم سحو باز آمد بالیستاد و روی سوی آسمان کرد این رباعی بلفظ مبارک راند رباعی آنانکه در هوای تو شیدا نشسته اند + از جمله کس بریده و تنها نشسته اند + خود را فدای نام تو ای دوست کرده اند + آن عاشقان که بهر تو شیدا نشسته اند + در عالم تفکر بر دل نهاده اند + کاهی فتاده که بسر پا نشسته اند + بعد ازان همدرین محل فرمود که ای درویش وقتی آینده ما از ملتان بر دعاگوی بیاید گفت بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا بودم او را وقتی پیدا شده بود از خانقاه بیرون آمد و سوار شد در حیله ملتان سواره میگشت و میگفت که این ندا در دهید که هر که امروز روی بهاء الدین زکریا به بیند فردا از قیامت من ضامنم اگر او در دوزخ برند انگاه مسلمانان می آمدند روی مبارک او را می دیدند شیخ بهاء الدین سوگند می خورد که فردای قیامت شما در دوزخ نروی که در سر من فرو خوانده اند که ای بهاء الدین هر که امروز ترا در دنیا به بیند فردای قیامت ما آتش دوزخ بر وی حرام کنیم همین که آینده این حکایت تمام کرد دعاگوی را وقتی پیدا شد و این حکایت بگفت که ای درویش اگر برادر بهاء الدین این سخن بگفت که هر که امروز روی من به بیند او در دوزخ نرود اما دعاگوی سوگند میخورد هر که در دنیا از مسلمانان دست من گرفته باشد و یا مرا مصافحه کرده باشد و یا دست فرزندان من گرفته بود و از انجا که دست مریدان من گرفته باشد تا آنجا که از خانوادهٔ من کسی بود آتش دوزخ بر وی حرام بود و او را در دوزخ نبرند زیرا چه پیر من شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز وقتی این سخن گفته است که ای فرید حق تعالی ترا درجه داده است که هر که دست تو یا دست مریدان تو یا دست فرزندان تو بگیرد او در دوزخ نرود جای او در بهشت باشد ازان که هر روز هزار بار در سر من این ندا میکنند نیک بخت بنده است فرید اجودهنی بعد ازان شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد در عالم تحیر بایستاده دعاگوی

هفت شبانروز دران عالم تحیر مشغول بود بطعام و شراب حاجت نشد چون بعالم صحو افتاد بطاعت مشغول گشت الحمد لله علی ذلک

فصل سوم سخن در ذکر رزق و جزآن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد سخن در رزق افتاده بود بر لفظ مبارک راند که ای درویش بنده صادق در راه شریعت و طریقت کسی است که او از برای روزی دل آویخته ندارد و بدل فارغ بطاعت خدای مشغول باشد حقیقت بداند انچه مقدر در ازل رفته است آن چیز بوی خواهد رسید و ذره ازان کم نخواهد شد پس ای درویش اگر سالها بدیده روی پاپیوئی همان رزق که در ازل تقدیر برای تو نوشته اند ناخواسته بتو خواهد داد ای درویش در راه فقر ثابت قدم کسی است که دل او از برای رزق آویخته ندارد که امروز خورده ام فردا چه خواهم خورد پس ای درویش چنین کسانرا که ازین شرائط بگذرد اصحاب طریقت بد دین و بد دیانت میگویند انگاه فرمود که ای درویش در سلوک اهل سلوک می نویسند که چنانچه مرگ جویانست و بر کتف او نشسته رزق نیز او را همچنان جویانست و هر جا که این کس میرود رزق برابر اوست و اگر نشسته است رزق در پهلوی اوست انگاه فرمود که ای درویش بعینه باش که رزق بر کتف تو نشسته است و کار خدای بفراغ دل بکن که هر چه نصیب تست بالعین والراس در پیش ست بعد ازان فرمود که ای درویش تو طالب مولی باش تا هر چه در ملک و ملک مولی هست در طلب تو باشد زیرا چه در آثار اولیا نبشته دیده ام چون یکی از مسلمانان کسی در طلب دنیا باشد دنیا هرگز گرد او نگردد و ازو گریزان بود چنانچه مسلمانی از مردار و هر که در طلب مولی بود و التفات بدنیا نکند پس دنیا بهزار آرزو خود را بدان کس بیاراید و نماید باشد که بگوشه چشم او به بیند و او از دنیا چنان بگریزد چنانکه تو از مردار انگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است الدنیا مزرعة الآخرة میدانی سبب چه چیز گفته ست یعنی در دنیا زراعت بسخاوت است یعنی صدقه دهند و جز آن پیش فرستند و دانه سخاوت بکارند تا فردا ازان تخم نعمت بر آرند که هیچ چیز فاضل تر در دنیا از صدقه و سخاوت بالاتر نیست هر که تا خورد بیش بر و از سخاوت بر و انگاه فرمود که ای درویش چندین متوکلان این راه هیچ غم و اندیشه رزق و جز آن ندارند بدین سبب که انچه در روز اول مقسوم شده است خواهد رسید پس در چه اندیشه مند باشند انگاه فرمود که ای درویش تو در کار خدای تعالی باش و بدل فراغ طاعت کن و به بین از حق تا چه نعمتها برای تو پیدا خواهند آورد بعد ازان فرمود که ای درویش درمیان اهل سلوک کسی را که به بینند از برای رزق اندوهگین است درویشان را فرمان دهد تا از گردن او بگیرند و از خانقاه بیرون کنند که این درویش بد اعتقاد است و صدقی ندارد انگاه فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که یکی از گناه کبیره اینست که برای رزق اندوهگین بود که امروز هست فردا چه خواهیم خورد انگاه فرمود که ای درویش اگر صد سال در عالم سیاحت بپا بروی و یا بدیده قدم زنی برای رزق ذره ازان مقدار تو که کرده اند زیادت ندهند انگاه فرمود که ای درویش مردی برای روزگار و زیادت شدن رزق سالها مسافر بود و از شهر بشهری میرفت و از مقامی بمقامی میگشت از انچه روزی می یافت ذره زیادت نشد چنانچه آن شخص بازگشت هم در شهر خود آمد بران حال که اول بود

که ازان بیشتر خلق پرسیدند کیف حالک گفت ای مسلمانان همه بدان حالی که رفته بودم که چیزی
رزق زیاده شود مقسوم که در ازل بنام من رفته بود ذره زیادت نشد آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این
مثنوی بر لفظ راند مثنوی گر گشتی صد هزار باری بچست نخوری بیش از آنکه روزی تست بهمین که
شیخ الاسلام این مثنوی بر زبان مبارک راند غریبی از اهل صفه حاضر بود و او روی بر زمین آورد و عرضه داشت
که اگر فرمان شود دو مصراع یاد آمده است عرض دارم فرمود بگو دو مصراع این است نظم ای شغل جهان تو هیچ زین
سود چه که روزی بکوشش نباید فزود چه بدنبال روزی چه باید دوید چه تو بنشین که روزی خود آید پدید
آنگاه فرمود که ای درویش اگر صد هزار سال کوشش نمائی که بر آن روزی که زیاده شود هرگز زیادت نشود پس ای درویش
همه حال در کاری که هستی مردم را باید صادق باشد و بعضی نادانان نیز که میگویند از این شهر بدر روم رزق زیاده شود
یا روزگار نیکو شود آن یکی از گناه کبیره است و بی صدقی این کس است که از این باب اندیشه میکند و این اندیشه بنده را
پریشان میکند پس ای درویش اینجا و همه جا که بروی بیابی هر در درگاه همو نیست و هرچه مقدر است بتو خواهد رسید آنگاه
هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی مردی از بهت تنگ عزت روزگار میخواست که از شهر خود بشهری دیگر
رود و بدین نیت که روزگار من نیکو شود و بزرگی بود در آن شهر برو رفته بود وداع آن بزرگ پرسید که چرا
میروی گفت از دست روزگار بد آن بزرگ گفت ای خواجه چون بروی در آن شهر سلام من بر خدای آن شهر
برسانی آن مرد را عجبی پیدا شد پرسید که ای خواجه در آن شهر چگونه خدای دیگر است آن بزرگ گفت ای
نادان چون این مقدار میدانی که در آن شهر و درین شهر خدای یکیست و اینجا و آنجا هرچه مقدر برای تو
کرده اند خواهد داد و ذره از آن روزی کم نخواهد شد هرچه از کرده رزق رنجه میشوی برو بفراغ دل در کار
خدای مشغول باش به بین تا چه پیدا خواهد شد آنگاه فرمود ای درویش وقتی واصلی را دو از دو روز برآمد هیچ
قوت پیدا نشد فرزندان ریزه داشت ستوه آمدند تا دست در دامن خواجه زدند که ای خواجه بدر رو یا
برای ما قوت پیدا بکن یا بر دست خود ما را هلاک کن که ما در عذاب گرسنگی عاجز و مضطر شدیم خواجه آهسته
با فرزندان گفت امروز صبر کنید فردا مزدوری خواهم رفت برای شما قوت خواهم آورد الغرض چون
روز شد خواجه تجدید وضو کرد رفت در خرابه بنماز مشغول شد تا بوقت نماز دیگر پس از آنجا باز گشت در
خانه در آمد فرزندان بیامدند دست در دامن پدر زدند که چیزی آوردی خواجه از برای دفع ایشان گفت در خانه
کسی که برای مزدوری رفته بودم خصم آن خانه گفت که فردا بیائی دو روزه مزدوری یکجا بدهیم الغرض چنانچه
برین منوال دو روز برآمد کودکان فریاد کردند و گفتند ای پدر بی مهر ما را نزدیک شد که بمیریم تدبیر میکنی
که ما را قوت بود پس آن بزرگ آن روز نیز وعده کرد و در آن خرابه باز مشغول شد همین که وقت نماز دیگر آمد

فرشتگان را فرمان شد تا ده من آرد میده و دو سبو شهد انگبین و ده هزار دینار زر سرخ از بهشت ببرید
در خانهٔ آن بزرگ بدهید و بگوئید بر فرزندان او در خانه که دو روز بود شما بمزدوری رفته بود خصم آن خانه
مزدوری دو روزه فرستاده است و این هم گفته است که اگر تو در خدمت ما تقصیر نخواهی کرد ما هم در دادن تو
هیچ تقصیر نخواهیم کرد انگاه چون آن بزرگوار در خانه بیامد چه بیند در مطبخ دود هی در و اجی و شادی
درون خانه آمده خوردگان ثنا و پیش آمدند و آن ماجرا تمام گفتند خواجه نعره بزد. گفت خدای تعالی
صد چندان کرم دارد اگر یاد در کار او را سیح باشیم انگاه فرمود که ای درویش هر که بعد طاعت حق تعالی
بفراغ دل طاعت کند و هیچ اندیشه برای رزق معهود نکند همچنان رزق بدو رساند که بدان
بزرگوار رسانید بعد ازان هم درین محل بر لفظ مبارک راند که ای درویش عشق حقیقت گوهریست
با قیمت که هیچ جوهری و مبصری آنرا قیمت نتواند کرد که او چیست انگاه فرمود ای درویش اینچنین نعمت
بی بها بهیچ فرشتهٔ مقرب نداده اند مگر در بشر آدمی و لقد کرمنا بنی آدم و آندم که عشق آفریده شد برو خطاب آمد
که برو ای عشق و جائی قرار نگیری مگر در دل آدمیان اندوهناک که لائق مسکن تو دلهای ایشان است بعد
ازان شیخ الاسلام هم در غلبات شوق این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی گفتم صنما مگر تو جانان منی
اکنون که نگه همیکنم جان منی؛ مرتد گردم اگر ز من برگذری ✤ ای جان جهان تو کفر و ایمان منی ؞
بعد ازان شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آنروز که حق سبحانه تعالی عشق را بیافرید صد هزار سلسله نهاد
و صد هزار ریشه شوق پیدا شد انگاه ندا داد بر ارواح مومنان تا همه ارواح حاضر شوند پس فرمان شد
فرشتگان را تا صورت عشق حاضر آوردند با هزار ناز و کرشمه مقابل ارواح داشتند پس ارواحی که لائق
عشق و محبت بود بیشتر شوند و در سلسلهٔ عشق و ریشهٔ محبت دست زدند و هم در قبهٔ اول در دریای
محبت غرق شوند و نام و نشان ایشان همه نیاید و آن ارواح انبیا و اولیا و صدران عشق بود اما بعضی
ارواح دیگر که بدیدند مستغرق شدند آن ارواح اهل مجاز و جز آن بودند تا کسی در مجاز باشد بعد ازان چون بدولت
حقیقت برسد بداند که چیست انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک
راند رباعی چندان نازست ز عشق تو بر سر من ✤ یا در غلطم که عاشقی تو بر من ✤ یا دوستی من غلط
شود و این سر من ✤ یا خیمه زند وصل تو اندر بر من ✤ انگاه عزیزی از اهل صفه حاضر بود روی بر زمین آورد
و عرض کرد و گفت بیتی از تواریخ امام محمد غزالی رحمة الله علیه یاد آمده است اگر فرمان شود بگویم
فرمان شد که بگو گفت بیت اے دوست ترا بجز خویشتن دوست نه ام ✤ از رشک تو با
دیدهٔ خود دوست نه ام ✤ انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش ولوله و زمزمهٔ عشق که در عاشقان است تعالی

و انتهای آن از سر و راز است که درین صورت عشق واله شده اند پس ای درویش تو قدر نمیدانی که چنین
نعمتهای زیبا رخی درون دل تو مسکن: از دو روح را که پادشاه جمله اعضاست بافرینش دل داده ست
پس ازینجاست که هر کجا عشق است دل انجاست پس ای درویش قدر این سخن کسی داند که در دل اسرار دوست
و انوار عشق مسکن دارد و جای عشق در قلوب او باشد انگاه هم درین محل فرمود که مشائخ طبقات رزق را
بر چهار وجه قسمت کرده اند اول رزق مقسوم گفته اند دوم را رزق مذموم گفته اند و سوم را رزق مملوک گفته اند
و چهارم را رزق موعود گفته اند بعد ازان این تمثیل کرد که رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است
و در لوح محفوظ نوشته اند که هرچه قسمت آنکس کرده اند بی شک بدو خواهد آمد و رزق مذموم آنست که انچه بدو
رسید از طعام و شراب و بدانچه او را کفافست و او بدان صبر نکند او را رزق مذموم گویند یعنی خدایتعالی ضامن
است رزق دادن چنانچه در کلام الله فرمان می شود و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها اما رزق
مملوک آنست که ذخیره سازد از درم و جامه و اسباب دیگر که تجارت کنند البته از فضل خدا ازان خیری پیدا شود
که بدان قوت شود این رزق مملوک است اما ای درویش سالکان این را گفته اند تجارت کسی کند که او را اتکال
بر کرم حق نباشد اما درویشان را هرچه باید از زر و سیم و جامه و جز آن ذره ذخیره نسازند و هرچه باشد در
راه حق صرف کنند و یک قطره نگاه ندارند و همه بمصرف رسانند انگاه فرمود که ای درویش رزق موعود آنست
که حق تعالی صالحان و عابدان را وعده کرده است و در کلام الله فرمان داده است قوله عزوجل و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی صالحان را از اندیشه رزق فارغ گردانیده اند پس با
ایشان وعده حق است که ناخواسته ایشان را برساند و انچه وابه وایانه ایشان بود انگاه فرمود که ای
درویش وقتی طرف سیوستان دعاگوی و چند نفر دیگر مسافر بودم بیرون آن شهر غاری بود دران غار
درویش ساکن بود و از حد مشغول با آنچنان مشغولی که هیچ بزرگوار را نبود الغرض چون بدو رسیدم
از تلاوت فارغ آمده زمانی مشغول شد و حکایت آغاز کرد که ای عزیزان من بیست سال در عالم
سیاحی بودم وقتی بر بزرگی رسیدم که در کوهی میان بیابان بود که آنجا عجب باشد که پرنده هم اگر یابد
نا هو المقصود در خاطر من گذشت که این درویش خود اینجا می باشد اما قوت در بیابان از کجا سازد
همین که در خاطر من گذشته روی سوی من کرده گفت که ای درویش از برای قوت چه عجب میداری
مگر خدای را رازق نمیدانی که در کلام الله مسطور است ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین نه بیرا چه حق تعالی
فرمان داده است که ای بندگان من خواه در آبادانی باشید و خواه در خرابه هر جا که باشید نصیب شما مقرر
است برابر شما خواهد بود و گفت بنشین تا تماشای قدرت خدای عزوجل به بین چون آن بزرگوار این

سخن گفت مرا لرزه در وجود افتاد و فرمود که بیا که این سنگ که پیش منست بردار بشکن من نیز بر حکم فرمان آن بزرگوار سنجاستم آن سنگ بشکستم در میان آن سنگ کرمی بود بیرون آمد فرمود که به بین چون در و دیدم چه بینم که برگ سبز در دهان گرفته آنرا تناول میکند انگاه بزرگوار فرمود که ای درویش کسی که کرمی را درون سنگ مقام داده است و روزی او میدهد مرا نمیتواند که آنچه انچه مقدر منست بمن دهد بعد ازان آن شب هم نزدیک آن درویش بودم چون وقت افطار شد مردی را دیدم که پیدا شد دو قرص و قدری حلوا بر ان نهاده بیامد روی بر زمین آورد و پیش آن بزرگ نهاده باز گشت چون آن بزرگ از تلاوت فارغ آمد مرا پیش طلبید که بیا افطار کن ای درویش تو میگفتی که از کجا میخوری بعد ازان چون روز شد سر در قدم آن بزرگوار آوردم باز گشتم پس ای درویش سخنی که مرا آن پیر گفت آنرا در گوش کردم آمدم درین مقام ساکن شدم امروز قریب سی سال ست کم و یا بیش والله عالم که رزق از عالم غیب دارم اما البته بر آینده که می رسد او را نیز درین خرابه نصیب میشود انگاه شیخ الاسلام فرمود چون نماز تمام شد این دعاگوی و آن مسافر برابر او نماز گزاردم چون یکزمان بر آمد ناگاه مردی خوانچه طعام بر سر کرده پیدا شد پیش آن بزرگوار فرود آورد ما و آن درویش ازان طعام خوردیم اما هر چند که ازان خوانچه میخوریم ذره کم نشدی چون سیراب شدیم آن درویش پای مبارک خود در زمین زد چشمه آب پیدا شد بعد ازان آب خوردیم آن خوانچه از پیش ناپیدا شد بعد ازان چون روز شد ما خواستم که مصافحه آن درویش کنم دست بمن داد چه بینم که دست مبارک او بریده اند ما را عجب آمد که این چه حکمت ست همین که در خاطر ما گذشت بر فور آن درویش آغاز کرد که ای عزیز من روزی ازین غار برای تجدید وضو بیرون آمدم در پیش این غار مهری از دیناری افتاده بود نفس من میل کرد که این را بر گیرم که این هم یکی از رزق ست که از عالم غیب پیدا شده است خواستم که بر گیرم هاتف آواز داد که ای مدعی دروغ زن توکل و عهد این بود که با ما کرده بودی در دیدن ناوسی دست درازی کردی که آنرا بستانی و رزق خود سازی مگر ما را در میان ندیدی همین که آواز شنیدم کارد موجود بود این دست را که بریده می بینی بریدم و بیرون انداختم پس ای درویش دستی که بی رضای خدای تعالی چیزی بر گیرد آن دست بریده به پس ای عزیز ام در مدت بست سال است که درین شرمندگی بجانب آسمان ندیدیم دگفتم که این چه بود که من کردم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش مردان الشیان بودند که ذره از راه خدای بیرون نبودند و از برای رزق دقتی خاطر متردد نداشتند انگاه شیخ الاسلام حکایت فرمود که ای درویش وقتی چند نفری از اصلان این راه به نیت زیارت خانه کعبه بیرون آمدند بتوکل و میان خود گفتند را از دل خود با کسی نگوئیم و از کس چیزی نه طلبیم الغرض در بادیه رسیدند

که آنجا هیچ آدمی و جز آن راه گذر دیگر کس نبود و دران بادیه چشمهٔ آب بود آنجا فرود آمدند شیخ بدرو وضو کردند
چون وضو کردند چنانچه شرط بود دوگانه بگذاردند چه بینند مهتر خضر علیه السلام با چند قرص جوین پیدا شدند
ایشان همراه بود رجوع کردند و تناول نمودند و گفتند الحمد لله یکی آنکه دولت پایبوس مهتر خضر حاصل شد
دوم گرسنه بودیم این طعام بما رسید همین که این اندیشه در خاطر ایشان بگذشت و آواز برآمد که ای مدعیان عهد
شکنیت شما این بود که با ما گردید و این سخن گفتی تیغی از هوا پیدا شد سرهای همه را از تن جدا کرد و بیرون
انداخت آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش هر که عهد را بشکند و در توکل
ثابت نباشد سزای ایشان این بود که بدان واصل شدند آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم
پر آب کرد و فرمود این مصراع از زبان قاضی حمید الدین ناگوری بالای حوض شمسی شنیده بودم
از حد بی نظیر است و آن دو مصرع اینست بیت هر که با دوست عهد کرد و شکست : عاقبت
کشته شد چو بد عهدان آنگاه فرمود که ای درویش آغاز عشق از آدم صفی بود صلوات الله علیه و
سلامه چون او را درین دنیا پیدا کردند جمال عشق را پیش نظر وی داشتند همین که آدم صفی چشم
بگشاد نظر او بر جمال عشق افتاده شیفته شد پس ای درویش آن همه جنبش عشق بود آنجا نگارخانه
بهشت را پشت پای زد طریق دیوانگان از آنجا بیرون آمد در خرابه دنیا قرار گرفت اما چون وله
زدگان بودی بعد از آن خطاب آمد بفرشتگان که ای فرشتگان من مونس برای آدم پیدا کنیم تا بدان
مونس مشغول شود و انس گیرد و گرنه طاقت نخواهد آورد و هلاک خواهد شد فرشتگان سر بسجده نهادند
و گفتند آنچه تو دانی ما ندانیم تو حاکمی فرمان تراست فرمان شد ای فرشتگان
ببینید و نظاره کنید چگونه آن مونس پیدا خواهم کرد آدم صفی نشسته بود تنها از پهلوی چپ او حوا را پیدا کرد و حوا سلامی گفت
و در پهلوی آدم صفی بنشست آدم صورت او دید پرسید ای صورت زیبا تو کیستی گفت منم جفت تو که با من قرار
گیری آنگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش شور و فریاد عاشق حقیقی تا آن زمان است که بمقصود نرسیده
است همین که عاشق بوصال معشوق رسید جمله فریاد و شور او بماند بعد از آن فرمود که ای درویش از شیخ
بهاء الدین بخاری که یکی از واصلان حق بود این قطعه از و یاد داشتم اما از شوق گفته بود رباعی من دل
روز چون زلف تو بدیدم شیفته گشتم + ندانستم تو بودی یا که بود ست اینکه من دیدم + چنان در روی آن جانان شدم من شیفته
واله + که من از خود شدم بیرون ترا در جان و تن دیدم + آنگاه هم درین محل در غلبات شوق و اشتیاق بر لفظ راندند
که وقتی از زبان قاضی حمید الدین ناگوری شنیده بودم رباعی بلاست عشق منم کز بلا نپرهیزم + چو عشق خفته بود
شور من برانگیزم + گرت به عشق خوش است و وفا خوش آمد خوش + مرا خوش است که با مهر دهر برآمیزم + مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز

بلا دل است من از دل چگونه بر میپرم * انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش توکل در رزق مضمون است زیراچه میدانی هرچه مقدر من است خواهد رسید اما در زر قها دیگر نه زیراچه دران توکل کردن انچه سلوک است دران خود توکل نسیکند اما رزق که موعود است انجا هم توکل نیست زیراچه وعده است بخواهد رسید اما توکل در رزق مضمون آنست یعنی بداند که انچه کفاف منست و مقدر منست بالقطع خواهد رسانید اگر درین توکل کند روا باشد انگاه فرمود ای درویش توکل در رزق بهمان مقدمان را میسر نشد که هر یکی پیشگان سالها و همگان سال متوکل گذرانیده اند و از جمله عالم بیزار بوده اند و رستند انگاه فرمود کای درویش خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه پنجاه سال متوکل بود و از خلق عزلت گرفته و درین پنجاه سال از هیچکس توقع نکرد و کسی نخود راه نداد و اگر کسی چیزی بیاوردی هم نور باز گردانیدی و گفتی که من بنده خدا ام که هرچه رزق منست بمن خواهد انگاه فرمود کای درویش شیخ قطب الدین بختیار اوشی بیست سال ملازم صحبت شیخ معین الدین سنجری بودی هرگز ندیدم ایشان را با کسی بخود راه دادندی اما آنزمان که در مطبخ ایشان چیزی نبودی خادم شدی بایستادی خواجه معین الدین مصلی برگرفتی خادم را فرمودی برگیر آن مقدار که امروز فردا بس کند خادم نیز برگرفتی همه سال و ماه وظیفه درویشان چنین بودی و اگر کسی از مسافر و غریب بیامدی هرچه مطلوب وی بودی بدیشان رسانیدمی بوقت روان شدن دست زیر مصلی کردی هرچه از تحت مصلی ایشان برون آمدی بداومی انگاه فرمود کای درویش کسی دم محبت دوستی حق زند و خود را درویش گوید و در توکل متوکل بود و از توقع از همچو خودی کند پس ای درویش هر که دعوی چنان کند توقع بخلق بکند حقیقت پندار که او درویش نیست درمیان سلوک انگاه خواجه این مصراع بر زبان مبارک راند و مصراع اینست بیت هر که دعوی کند بدرویشی * خط بیزاری از جهان بدهد * بالحقیقت بدان که مرد است رفت بدنام کس ایشان ندید * بعد ازان فرمود چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته این حکایت تمام کرد برخاست

درون رفت خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک

فصل چهارم سخن در ذکر توبه جزآن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد بدولت جماعت خانه نشسته بودند سخن در توبه میرفت همچنان شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی بیامدند بایکدیگر مصافحه شده نشستند انگاه بر لفظ مبارک راند کای درویش توبه بر شش نوع است اول توبهٔ دل و زبان است دوم توبه چشم است سوم توبه گوش است چهارم توبه دست است پنجم توبه پای است ششم توبه نفس است انگاه هر یکی را شرح داد و بیان کرد فرمود ای درویش تا اول توبه را بدل تصدیق نکنی و بر زبان اقرار نکنی توبه درست نباشد زیراچه تا دل با اندوه دنیا و ماکولات از غل و غش و حسد و فحش و ریا و لهو و لعب جزآن پاک نگرداند و بصدق ازین معاملها تائب و نائب نشود توبه او توبه نباشد چنانچه یکی بر سر گناه باشد و توبه کند پس ای درویش آن توبه نباشد گناه انه براه هوا

نفس خویش میگوید یعنی توبه پس اینچنین توبه درست نباشد تا دل نگردد قلوب خویش بر نیاید و ازین معامله که گفته
شده است بکلی از دل دور نکند توبه درست نباشد زیرا چه در کلام الله فرمان میشود قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
توبوا الی الله توبة نصوحا ای توبة قلوبا ای توبة لسانی یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید نشنا بید در توبه کردن
اما چون توبه کنید باز گردید سوی خدای خویش یعنی پیوسته توبه نصوح کنید پس مراد ازین توبه نصوح همین توبه
دل است چون دل ازین مذمومات دنیا و جز آن پاک گردانیدی توبه توبه باشد یعنی برابر با شیء باشتی
که گفتند التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی چون مردم توبه کند چنان گشت از گناه پاک شود که ذرهٔ گناه در وجود
او نماند پس بدین صورت متقی و تائب هر دو برابر باشند انگاه فرمود که ای درویش توبه دل است اگر صد هزار بار
بر زبان توبه کنی تا بدل تصدیق نکنی هرگز درست نیست چنانچه اقرار بزبان و تصدیق بدل است انگاه فرمود
که ای درویش بعضی تائبان اند که بزبان توبه کنند و در دل نه و یا همین که در بیماری مبتلا می گردند پیش از صبح
تا شام فریاد کنند که توبه توبه همین از ان رحمت صحت شود باز در عالم غفلت بیخودی می افتند که هرگز از توبه یاد
نمیکنند انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند **بیت** بر دل اثر گناه بر لب
توبه ٭ در صحت خود شدی ز رتبت توبه ٭ هر روز شکسته است و هر شب توبه ٭ زین توبهٔ نادرست یا رب توبه
انگاه فرمود که ای درویش توبه کنید پیش از انکه مرگ بیاید اینست انگاه شیخ الاسلام **حکایت فرمود**
خواجه بشر حافی رحمة الله علیه را پرسیدند که سبب توبه شما چگونه بود فرمود روزی [illegible] بودم در میکده
در سرمستی ندا کردند ای بشر تائب شو پیش از انکه برگت بیدار کنند چون ندا شنیدم تائب شدم از ان
معصیتها باز گشتم حق تعالی مرا این درجه روزی کرد انگاه فرمود که ای درویش آنزمان که مردم در قلوب
ثلثه خود را از مذمومات دنیا و جز آن پاک گردند و بکلی تائب شوند یعنی سلیمی از قلوب دم بشام خلق رسد حقیقت
بدان توبه او توبه نصوح است و قلوب ثلثه او همچنان شود که بدان امیر المومنین علی رض فرمود که حقیقت بدان که توبه
او وصول یا شیء کما قال علی کرم الله وجهه القلوب ثلاثة قلب سلیم و قلب منیب و قلب شهید اما قلب السلیم فهو الذی
لیس فیه سواء معرفة الله تعالی واما قلب المنیب فهو الذی تاب من کل شیء الی الله تعالی واما قلب الشهید
فهو الذی شاهد الله فی کل شیء انگاه فرمود که ای درویش چون دل آنکس را این سه چیز پیدا شد و برابر گردید
و حقیقت بدان که او سلیم و منیب و شهید شد پس توبه او توبه نصوح گشت و اگر منور در شغل دنیا و شهوت
و مال و فانه آن الوده باشد آن دل مرده است و اگر ازین جمله صیقل یافته است از ازل تا ابد زنده ماند
انگاه فرمود که ای درویش حجابی که میان بنده و مولی است هم از سبب آلایش دل است چون این
برخیزد و خود را بگردان توبه پاک گرداند هیچ حجابی میان مولی و او نماند پس ای درویش همین مشغول است

که آلایش دل ست پس تو دل را از جمله شهوات و مالوفات پاک گردان تا حجابی از میان برخیزد و مقام
لذت و شهوات مشاهده و مکاشفه رسی انشاء الله تعالی بعد ازان فرمود که ای درویش توبهٔ دل ست
توبهٔ زبان نیز همین حکم دارد و توبهٔ زبان آنست که توبه کنی از هر ناشایسته زبان را دور داری و بیهوده نگوئی
و از ناگفتنهای توبه کنی و شرط دیگر آنست که تجدید وضو کند و دوگانه نماز بگذارد پس مستقبل قبله بنشیند
و بگوید الٰهی این زبان مرا از بد گفتن توبه بخش و جز از ذکر گفتن خویش چیزی دیگر بر زبان من جاری
مگردان و از ناگفتها که دران رضای تو نیست از زبان من دور دار انگاه گفت که ای درویش چون
صبح بدید هفت اندام بزبان حال خود فریاد کنند که ای زبان اگر تو خود را نگاه نداری ما هلاک میشویم
انگاه گفت که خواجه حاتم اصم رحمة الله سخنی بیهوده گفته بود زبان را چنان بخائید که خون چکیدن گرفت
بعد ازان عهد کرد که تا زنده باشم با کسی سخن نگویم پس از برای یک سخن بیهوده گفتن بیست سال سخن
نگفت انگاه فرمود که ای درویش روزی از اهلان خدای در مجلس نشسته بود از آمدن شخصی پرسید
که فلان آمد بعده با خود تفکر کرد که این چه سخن کرد که گفتی کفارت این سخن سی سال با خلق سخن نگفت
انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و این دو مصرع بر زبان مبارک راند بیت
در کام ست زبان دشمن جان * گر جان بکار آید هوشدار زبان * انگاه فرمود که ای درویش از
قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه شنیدم که وقتی درویشی را دریافتم که از واصلان حق بود و در بندگی
خدای مشغول بود ده سال در خدمت او بودم درین ده سال هیچ سخن ناشنیدنی ازو نشنیدم مگر یک
سخن و آن سخن این بود که یکی عزیزی بود او را گفت که ای درویش اگر خواهی خود را بسلامت دار و هیچی بر
از ناشایسته گفتن زبان خود را نگاه دار همین که این بگفت بر فور زبان را چنان بخائید که خون روان شد
گفت این سخن گفتن ترا چه کار بود و کفارت این سخن است بیست سال سخن نگفت انگاه شیخ الاسلام
فرمود که ای درویش آن روز که حق سبحانه تعالی در کالبد بنی آدم زبان را خواست که بدید ندا کردند بر زبان
که ای زبان خصوصاً در آفرینش تو غرض همین است که جز نام من نگوئی و جز کلام من نخوانی و اگر ازین جز
دیگر گفتی خود را و جمله اعضای خود را در بلا افگندی پس ای درویش خصوصاً آفرینش زبان از برای
ذکر و تلاوت قرآن بود انگاه فرمود که ای درویش مشائخ طبقات نوشته اند که در هر عضوی از اعضای
آدمی را شهوتی و هوائیست مرکب که سبب حجاب او آفت میشود تا ازان شهوتها و هواها توبه نکند
و جمله اعضا را طهارت پاک ندهد جانشان و کلا که بمقامی تواند رسید انگاه فرمود که ازان اعضای که بیان کرده
شده ست اول نفس ست که در شهوت نهاده اند دوم چشم ست که هوای نگریستن درو نهاده اند سوم

وش که استماع شنیدن در وی است چهارم بینی که بوئیدن در وی است پنجم کام است که چشیدن
در وی است ششم دست که گرفتن در وی است هفتم زبان است که ستودن در وی است هشتم دل است
کوشیدن در وی است و اندیشیدن در وی است پس طالب حق تعالی را باید که ازینها توبه کند و با خدا تعالی
سد بین الخلائق اکرمته بحکمتی من حفظ قلبه من حب الدنیا اکرمته بنظری و فکری و من حفظ نفسه علی القبر
اکرمته بترک الذنوب و من حفظ الوقوف بین یدی هشوائی اکرمته یوم القیمة انگاه فرمود که ای درویش
سر جمله سعادتها همین است که این کس بر نفس خود مالک باشد تا بر حکم طبیعت بر سر شهوتی نرود و از حق
سبحانه تعالی معونت خواهد که اینکس بدان صفت کند اعمال کار درویش همین است و جوهر درویشی
چون اینجا پیدا آید انگاه فرمود که ای درویش چون از عالم نورانی اسرار و انوار تجلی الهی نازل شود
دل برو لمعان نازل میگردد و چون زبان با دل موافق می باشد و دل با زبان انگاه انوار عشق آنجا
مسکن می سازد و اگر دل و جان موافق با یکدیگر نه اند آن انوار محبت از انجا باز میگردد و بر دلی دیگر رود
و قلب و لسان موافق با یکدیگر اند انگاه فرمود که ای درویش وقتی و اصلی را پرسیدند که در عشق
حقیقی ثابت یکیست درویش فرمود کسی که در دل و زبان یکی بود زیرا که اول عشق حقیقی که طالع
شد بر دل انگاه بر زبان چون دل و زبان با عشق آمیزش یافت محبت حق گشت و زبان بادشاه
است بر جمله اعضا چون آن زبان بسلامت ماند حقیقت بدان که تا همه اعضا بسلامت ماند زیرا چه
در بهشت است چون بادشاهی را در کار و بین تخلل باشد بتمامی بلاد و ممالک او در خلل بود اما این مان
که او سلامت است در کارها تمام مملکت او سلامت است پس ای درویش گوش و چشم و نفس
هر چه در هفت اندام است همه متابع زبان اند چون زبان سلامت ماند بر همه اعضا بسلامت
باشد انگاه فرمود که ای درویش دوم توبه چشم است اما شرط توبه چشم آنست که غسل پاکیزه کند
دو دوگانه نماز بگذارد و مستقبل قبله بنشیند و دست بدعا بر آرد و بگوید الهی از جمله نادیدنیها توبه کردم
هیچ نادیدنی نه بینم مگر در آن دیدن ما که فرمانست انگاه فرمود چند گاه چشم را از جمله ماکولات و شهوت
پاک گرداند تا ازین چشم توبه باشد زیرا چه همین چشم است که مردم را به نعمت حضور حق میرساند
همین چشم است که مردم را در بلا می آرد پس ای درویش اول مرتبه عشق همه در چشم است مردم را باید که
چنین مقام که نعمت مشاهده است در آن کوشد که جز حق بدیگری نه بیند تا از دست نشود انگاه
فرمود که ای درویش رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی در پیش خانه زید میگذشت نظر مبارک او بر زن
زید افتاد چشم بر بست بگذشت در حال مهتر جبرئیل بیامد گفت یا رسول الله زن زید بر تو حلال گردانیدیم

اورا در خانه بیارد و از دید حرام گشت رسول صلی الله علیه و سلم از حد دل تنگ شد فرمود که ای کاش اگر
این چشم نبودی که از دیدن او چنین نه او می آنگاه فرمود که ای درویش چون مهتر داود به یک دیدن نادیدنی که بدید
سی صد سال بگریست فرمان شد ای داود چرا میگریی گفت چکنم که این چشم مرا در بلا داشت پس عذر چشم هم
ازین چشم باید خواست که چرا نادیدنی را دیدی آنگاه فرمود که ای درویش مهتر شعیب علیه السلام چندان
بگریست که نابینا شد گفتند چرا چندین گریستی که نابینا شدی و بینائی خود بباد دادی گفت سبب دو چیز
یکی آنکه نادیدنی بدیدم دوم آنکه چشمی که جمال دوست به بیند و بدان متحمل نشود حیف بود که بعد ازان دیگری
بیند پس بهتر آن باشد که کور باشم چون فردا برخیزم در جمال دوست چشم باز کنم بعد ازان شصت سال دیگر
بزیست هیچکس ندید که چشم باز کرده و نگریست آنگاه شیخ الاسلام فرمود که این مثنوی از زبان خواجه قطب الدین
بختیار اوشی شنیده بودم مثنوی دیده کو جمال دوست بدید ۞ تا بود زنده مبتلا باشد ۞
آنگاه فرمود که ای درویش در محبت صادق کسی است که چون چشم او در مشاهده حق متحمل بود آنگاه
چشم را بر بندد تا در هیچ چیزی نه بیند مگر فردای قیامت وقت تجلی حق را ببیند آن هم وقتی که دوست منت
کند که باز کن تا باز کند بعد ازان فرمود که درویش توبه چشم بر سه نوع است اول توبه نادیدنیست از حرام
نگریستن دوم اگر غیبت برادر مسلمانان کند و چیزی به بیند ازان توبه کند که چرا دیدم نباید که پیش کسی گفته
شود سوم چون کسی را ظلم کردن به بیند ملامت کند چشم را که چرا درین ظلم دیدی پس ازان توبه کند یکی توبه
چشم همین است آنگاه فرمود که درویش توبه گوش است باید که از جمله ناشنیدنیها توبه کند و هیچ ناشنیدنی
نشنود آنگاه توبه او توبه باشد بعد ازان فرمود که ای درویش این کس را شنوائی داده است از برای آنکه
تا ذکر خدای تعالی شنود و هر جا که از کلام الله شنود او گوش بدارد تا چه فرمان آید نه از برای آنکه هر جا که
بد گفتن و تسخر کردن و سرودی و یا آواز نوحه بشنود زیرا چه در خبر است هر چه در آواز اینها که گفته شده است
گوش بدارد فردای قیامت سرب گداخته کرده در گوش او بریزند بعد ازان فرمود که ای درویش بزرگی بود
اورا عبدالله خفیف گفتندی رحمة الله علیه وقتی در راهی می گذشت آواز نوحه در گوش مبارک ایشان
افتاده انگشت در گوش کرد چون در خانه آمد فرمود که بروید قدری سرب گداخته کرده بیارید بر حکم
اشارت بیاوردند فرمود که در گوش من کنید امروز آواز ناشنیدنی در گوش من افتاده است عذاب
فردای قیامت نباشد امروز ازین گناه مکفر شده باشم پس ای درویش درویشان که خود را از خلق و صحبت
ایشان دور داشتند و عزلت گرفته اند هم ازین سبب اما ای درویش تا هیچ ناشنیدنی نشنوند که توبه
گوش همین است اما توبه چهارم توبه دست است یعنی تا هیچ ناگرفتنی هر دست نگیرند و از جمله ناگرفتنی باز

کند انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز درویشی
را در بدخشان دریافت بود و او از بزرگان دین بود و او را شیخ برهان الدین لقب بود اما یک دست بریده
بود سی سال در صومعه معتکف شده از وی پرسیدم که ای بزرگ ماجرا دست بریدن شما از کجا بود فرمود
که وقتی این درویش در مجلس حاضر بود باشد که گندم صاحب مجلس بی اذن او یکدانه برداشتم و دانه
دو پاره کردم همانجا بگذاشتم هاتف در سر من فرو خواند که ای درویش این چه کار بود که گندم مردمان
بی اذن دو پاره کردی همین که این سخن شنیدم بر فور این دست را بریدم بیرون انداختم تا بار دیگر
نا گرفتنی نگیرد انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و گفت مردان خدای چنین کرده اند انگاه بمقامی رسیده اند
بعد ازان فرمود که ای درویش پنجم توبه پاست که ناجای رفتن توبه کنند و بشهوتی آن پای بیرون نه نهند
تا توبه او توبه باشد انگاه فرمود که ای درویش خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه وقتی مسافر بود در
بادیه رسید آنجا غاری بود دران غار درویشی را دریافتم از حد بزرگ و صاحب نعمت آن درویش بود
یک پای درون غار و یکی بیرون و دو چشم در هوا اما آن پای که بیرون غار بود بریده افتاده بود خواجه
ذوالنون میگوید که من نزدیک شدم از وی پرسیدم و سلام کردم جواب باز داد و پرسیدم حال چیست
که این پای را بریده گفت ای ذوالنون قصه من دراز است اما حال بریدن بشنو روزی از درون غار
بیرون آمدم از برای تو ضا را عورتی پیش غار میگذشت نفس تقاضا کرد در حال این پای بیرون نهادم
تا او را بگیرم آن عورت از پیش من ناپدید شد بر فور کارد موجود بود پای را بریدم و بیرون انداختم پس
ای درویش امروز چهل سال است که بیک پا استاده ام و از شرمندگی حیران که فردا قیامت چه جواب خواهم داد
گفت انگاه هم درین افتاد که درویش از خواجه بایزید پرسید که عاشق را حضور هم وقت است یا وقتی
فرمود که همه وقت زیرا چه اگر عاشق حق ایستاده است در حضور مشاهده حق است و اگر نشسته است همچنان
در مشاهده غرق است و اگر خفته است در خیال مشاهد حق مستغرق است پس حضور در مشاهده دوست عاشق را
همه وقت است انگاه فرمود که ای درویش عاشق را حضور و غیبت هر دو یکسانست چنانچه حضور است
غیبت نیز همچنان است انگاه فرمود که ای درویش این بیت از زبان شیخ بهاء الدین زکریا شنیده ام این بیت
بیت حضور غیبت عاشق چو هر دو یکسانست ٭ بغیب مست جمالش حضور نیز همانست ٭ ای ازا
فرمود که ای درویش ششم توبه نفس است پس باید که نفس را از جمله ماکولات و شهوت و هواها باز دارد و ازین
جمله توبه کند و بهوای نفس کاری نکند در خبر است از نص کلام الله هر که از هوای نفس باز آید جای او در بهشت
باشد و از بهشتی است چنانچه در کلام الله فرمان میشود و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی

فان الجنة هی الماوی یعنی هر که بترسد از پروردگار عالم در وقت آنکه او را از حرامی پیش آید او از ان توبه
کند پس بدرستی و راستی که او بهشتی است و جای او در بهشت باشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی هارون
رحمة الله علیه را با زبیده مبازرت افتاده او را گفت که روای دوزخی هارون بر فور سوگند خورد تا کسی مرا نگوید
که ای بهشتی میان من و تو سوگند الغرض چون این سخن بگفت پشیمان شد و گفت چه کردم نیکو نشد چنانچه جمله
صدور و ائمه را حاضر آوردند به مجلس این حکم نکرد که تو بهشتی و در ان مجلس امام شافعی رحمة الله علیه حاضر بود او
بر فور خاست و پرسید که هارون وقتی از هوای نفس باز گشته گفت آری در فلان مجلس امام حکم کرد
که تو بهشتی بر حکم این آیه و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی یعنی هر که از هوای
نفس از ترس خدای عز و جل باز آید او بهشتی است و جای او در بهشت باشد بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله
برکاته فرمود که ای درویش توبه بر سه قسمت است برین نوع حال و ماضی و مستقبل اما حال آنست که پشیمان
شوی یعنی ندامت آری از معصیت که کرده باشد اما ماضی آنست که خصمان را خشنود کنی و اگر از کسی دو درم
غصب کرده باشی و همین میگوئی که توبه توبه این توبه نباشد اما توبه آن باشد که ده درم او بدهد و او را
خشنود گرداند انگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است بروی معذرت خواهد و بحلی طلبد و اگر
انکس که او را بد گفته باشد و او مرده باشد چه کند برده آزاد کند گوئی احیاء مرده میکند و اگر کسی بر منکوحه
غیری و یا کنیزکی را زنا کرده باشد چه کند آنجا نیامده است که برود و عذر خواهد این مرد بخدای بلکه برود
و توبه کند اگر شارب خمر توبه کند آبهای خنک و لطیف بخلق خدای بدهد مقصود ازین معنی آن بود که
در حالت انابت معصیت را معذرت خواهد اما صفت دوم از قسم ماضی آن بود اما المستقبل آنست
که نیت کند پس بعد ازین بران باشد معصیت باز نگردد همین که شیخ الاسلام اینجا رسید برخاست
درون رفت دعاگوی و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل پنجم سخن در ذکر خدمت کردن بزرگان و آب دادن افتاده بود سعادت پابوس حاصل شد
شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند ای درویش هر که سعادت یافت از خدمت یافت که نعمت دین و دنیا
در خدمت کردن مشائخ و پیران است بعد ازان فرمود که ای درویش هر که هفت روز خدمت مشائخ
و پیران کند حق سبحانه تعالی هفتصد ساله عبادت در نامه اعمال او بنویسند و هر قدمی که بر گیرد و بنهد
ثواب حج و عمره او را بدهند انگاه فرمود که ای درویش برادر شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه
بعد از نقل پیر خود بخدمت شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه پیوست اما چندان خدمت کرد که هیچ
خدمتگاری آنچنان خدمت نکند چنانچه دعاگوی وقتی در بغداد ایشان را دریافته بود دیگی بر سر

رده و آتش در آن بطریقی کرده می برد پرسیدم از خدمت ایشان که کجا میروید گفتند در حج عجبی مرا از خدمت
دن او پیدا شد از خلق آن عزیز پرسیدم که چند سال باشد که همچنین خدمت میکنند گفتند امروز بیست و پنجم
سال که ما این درویش را خدمت کردن می بینیم انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه عبدالله خفیف را
پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که از خدمت کردن درویشان می فرمودند که برو می رفتم و هر چه
می فرمودند آنرا بدیده بنفاذ می رسانیدم چنانچه روزی آن درویش مرا پیش طلبید گفت برو بر فلان
درویش سلام من برسان و بگو که فردا عرس پیر من است طعام موجود کرده میشود قدم رنجه می فرمایند و آن مقام را
روشن گردانید که طعام پیش نظر شما خرج کرده شود باشد آنجا که آن درویش می بود در راه خوف شیر بود
راهی از مالیش را آن درویش باره کار فرموده بود پس بر حکم اشارت آن درویش روان شدم چون
آنجا رسیدم که مقام آن شیر بود دیدم که شیر نشسته است بالیقین و بلا التفات روان شدم چون نزدیک
شیر رسیدم گفتم من بر حکم فرمان پیر خود بر فلان درویش میروم مرا راهی وهی این سخن برو گفتم بر فور
آن شیر روی بر زمین آورد و برفت و من برگذشتم و بران درویش رفتم و پیغام بران درویش رسانیدم
او قبول کرد که بیاییم و من روی بر زمین آوردم و باز گشتم و بیامدم بخدمت آن درویش مرا در کنار
گرفت و گفت حق خدمت این بود که تو کردی انگاه دست من بگرفت و روی سوی آسمان کرد
و فرمود که برو ترا هم دین هم دنیا دادم از آنجا باز گشتم و در صومعه آمدم پس نعمتی که در من می بینی همه
وان کرده آن درویش است انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید رحمت الله علیه را پرسیدند
که این دولت از کجا یافتی فرمود از دو چیز یکی خدمت کردن مادر دوم خدمت کردن پیر خود اما آن نعمت
که از مادر یافتم چنان بود که شبی از شبهای زمستان آب طلبید برخاستم و کوزه آب پر کردم و بر کف
دست نهادم و ایستادم مادرم در خواب بود و او را بیدار نکردم چنانچه ثلث شب بگذشت چون مادر
بیدار گشت آب از دست من بستد و روی سوی آسمان کرده دعا کرد پس نعمتی که از پیر خود آن بود
که مدت بیست سال خدمت کردم نه شب دانستم نه روز چنانچه شبی از شبها در تلاوت قرآن مشغول
بودم و هیچکس از مریدان حاضر نبود مگر من و شیخ آواز داد که ای [illegible] مصحف من بیاره بدویدم و مصحف
آوردم از دست من گرفته دعا کرد پس نعمت دیگر این بود که از پیر یافتم انگاه شیخ الاسلام ادام الله
برکاته فرمود که ای درویش تا خدمت درویشان نکنی هرگز بمقامی نرسی انگاه فرمود ای درویش
شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز بیست سال جامه خواب پیر بر سر کرده در حج برده
است انگاه این نعمت یافته است که نصیب جمله جهانیان شده است انگاه فرمود ای درویش

از بزرگی شنیده‌ام که یکروز با صدق خدمت پیر خود کردن بهتر از هزار ساله عبادت بی صدق انگاه
فرموده ای درویش در حدیث آمده است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ساقی القوم اخرهم
شربا یعنی آنکه قوم را آب دهد آخر آب خورد زیرا انچه در طعام خوردن نیز واجب است خادم را
نشاید پیش از دیگران بخورد انگاه فرمود درویش میزبان را واجب است که خود مهمان را دست
بشویاند اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران خواهد شویاند اول باید خود بشوید
پس درین حکمتی هست در دست شستن اگرچه بخلاف آب خوردن است بغیر دست او پاک شود تا شستن آب
بجا آورده شود والا که شستن دیگران نشاید و در آب خوردن دیگران را بخوراند بعد ازان خود بخورد انگاه فرمود
ای درویش [illegible] رحمة الله علیه بیامد و آب بیاورد تا دست بشویاند نشست
چون او نشسته مرا واجب شد که ایستاده شوم یعنی نشسته دست شویانیدن روا نیست و ترک ادب است
پیش درویشان انگاه فرمود که ای درویش وقتی امام شافعی در خانه امام مالک رحمة الله علیه مهمان رفت
برای دست شستن امام شافعی امام مالک خود برخاست دست بشویانید انگاه فرمود که ای درویش وقتی
دعاگوی در بغداد مسافرت رفته بود در کناره دجله بزرگی را در غاری دریافتم پیری با عظمت و صاحب نعمت
و ولایت بود اما از حد ضعیف بود چون در وی صومعه ایشان نظر کردم خدمت آن بزرگوار را در نماز دریافتم
صبر کردم چندانی که از نماز فارغ شد سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت علیک السلام ای فرید من در تعجب شدم
که این نام من چون دانست بر فور آغاز کرد که بنا فی العلیم آنکه ترا بر من آورده است نام تو چون گفت انگاه فرمود
که ای درویش بنشین بنشستم مدتی چندگاه ملازم صحبت او بودم همین که وقت افطار می شد دو مرد با خوانچه طعام
پیدا می شدند و پیش آن درویش می نهادند یک نانی شد که چند نفر صوفی پیدا شدند با ایشان دعاگوی
آن شیخ افطار کردیم اما آن بزرگ دست خود می شویاند انگاه دعاگوی عرض کرد که با وجود چندین کسان شیخ
خود دست می شویاند فرمود ای درویش رسم است که چون مهمان برسد میزبان دست خود بشویاند بعد ازان
حکایت فرمود که ای درویش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گفت مهتر موسی را صلوات الله علیه بکوه
طور بر آمد فرمان شد که نعلین از پای بیرون کن تا گرد کوه بر پای تو برسد و تو آمرزیده شوی اما چون رسول
صلعم در شب معراج نزدیک عرش رسید فرمان شد که یا محمد نعلین پوشیده بر آی تا گرد نعلین تو بر عرش بارسد
واز جنبش قرار گیرد انگاه فرمود که ای درویش چون موسی علیه السلام از کوه برخیزد طریق مستان برخیزد بجهد
برخاستن همان بود که دست در کنگره عرش زند و فریاد برآرد که رب ارنی انظر الیک فرمان آید یا موسی دم
درکش که امروز نا جرا است بعد از محاسبه در بهشت دیدار خواهد بود اما وقتی که محمد و امتان او به بیند انگاه فرمود

ای درویش فردا قیامت بعضی عاشقان را بزنجیر نور روز کشند و فرشتگان را فرمان شود تا در بهشت
... و نده ایشان وحدت ورزه زنجیر زنند و بگسلند و غبار کنان زیر عرش آیند و فرمان شود
زنجیر دیگر در گردن ایشان کنند همچنان هفتاد هزار زنجیر نور در گردن ایشان کنند هر هفتاد هزار بگسلانند انگاه
این ندا آید از حضرت رب العزت که بشوید و به بهشت روید که این وعده در بهشت انگاه قرار بگیرند بعد ازان فرمود
ای درویش رسول علیه السلام تجدید وضو میکرد انگشترین بر دست مبارک ایشان بود بگردانید فرمان آمد یا محمد
ما ترا از برای بازی بیافریده ام بعد ازان رسول علیه السلام تا بزیست وقتی ازین نوع مشغول نشد انگاه فرمود ای
درویش آن روز که مهتر یوسف علیه السلام را عزیز مصر در زندان کرده بود ساقی را بادشاه از زندان خلاص کرد و نیست
آن خواب بود که دیده بود و یوسف علیه السلام تعبیر کرده بود که تو خلاص خواهی شد و خلعت خواهی یافت و آن دیگر را
بر دار زنند زاغان خواهند خورد پس یوسف علیه السلام بروی گفت که می باید که پیش بادشاه مصر مرا یاد بدهانی و او
همین که این سخنان گفت مهتر جبرائیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا یوسف خدای تعالی میفرماید که تو ما را
فراموش کردی که خبر با دیگری میگوئی گفت ای یوسف خدای تعالی میفرماید که برین یک سخن گفتن
ترا حکم کردم که هفت سال دیگر در بند باقی انگاه فرمود که ای درویش چندین مملکت که سلیمان علیه السلام
داشت آنزمان که دعوت کردی و یا جمعیتی کردی پیش از طعام البته بگریستی و آفتابه خود بگرفتی و خادم طشت
گرفتی و مهمانان را خود دست شویانیدی و آب خود دادی و آب خود وقتی خوردی که همه را خورانیدی الغرض
با چندان مملکت و تمتع که در و بود افطار خود انگاه کردی که هر روز یک زنبیل از دست خود بافتی و آنرا در بازار
بردی و فروختی طعام گرفتی و با درویشان افطار کردی چنانچه روزی در خاطر مبارک او گذشت الهی چندین مملکت
که مرا داده هیچ تقریب من نیست و خوردن من انگاه است که زنبیل می بافم و ازان افطار می سازم همین که این
در خاطر مبارک گذرانید آنروز که زنبیل بافته بود در بازار برد او را هیچکس نخرید باز آورد و آن شب روزه
بسته ماند و زنبیل افتاد چنان هفت روز کسی نستد و هیچکس او را نخرید سلیمان علیه السلام در تعجب شد و حیران
بماند که این چه حال است جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا سلیمان چرا افطار از بهای زنبیل نمیکنی نظر بالا
کن چون نظر بالا کرد جمله زنبیل ها را در گوشه آسمان آویخته دید فرمان آمد که یا مهتر سلیمان این همه ما خریده ایم
بهانه در میان بود که خلق می ستاند مهتر سلیمان ازان گفته پشیمان شد و متغیر گشت و توبه کرد انگاه
فرمود که ای درویش تا اینکس تواند هیچ چیز از خود نداند و هرچه که در ظاهر و باطن حرکات و سکنات که از
مرد پیدا آید همه از خدای تعالی عز و جل داند که همه خواست اوست انگاه فرمود که ای درویش امام اعظم
[illegible] مهمانان آمدی [illegible]

رسول است عزم دانا نان پیغامبران دیگر چنانچه وقتی امام مالک رحمة الله علیه خود دست شویانیدی و بعد از طعام آب خود دادی پس ای درویش تا توانی بر سنت رسول وی و پیروی امامان دیگر کنی تا از روی ایشان شرمنده نباشی انگاه فرمود که ای درویش امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه وقتی جمعیتی کرده بود و اصحاب طلبیده بوقت طعام آفتابه خود بر دست گرفت و دستهای همه را خود شویانید ایستاده چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته این فوائد تمام کرد بدولت خانه رفت و دعاگوی و خلق بازگشتند الحمد لله علی ذلک رب العالمین

فصل ششم در ذکر تلاوت قرآن و جز آن

شیخ برهان الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی رحمهم الله و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش تلاوت قرآن فاضل تر از جمله عبادتها ست در دنیا و در آخرت درجه در ایشان است پس ای درویش چون هیچ عبادت بنده فاضل تر از خواندن قرآن نیست مردم را باید که از اینچنین نعمت غافل نباشد و خود را محروم نکند انگاه فرمود که ای درویش در خواندن قرآن منفعت بسیار است اول خط چشم یعنی روشنائی چشم است که بدر دنیا ید دوم حرفی که بخواند ثواب هزار ساله عبادت در نامه اعمال او ثبت کنند و همان مقدار بدی از نامه سیات او دور کنند انگاه فرمود که ای درویش هر که خواهد که با دوست سخن گوید هم در کلام الله مشغول شود انگاه فرمود که ای درویش نیکبخت بنده او ست که با دوست هم کلام شود زیرا آنچه میدانی که خواندن این کلام سعادتست که با دوست حکایت میکنی پس ای درویش هر روز در دل تو هفتاد بار ندا میکنند که ترا آرزوی ما نیست که از سر چیزهای بر خیزی و بتلاوت قرآن مشغول باشی انگاه فرمود که ای درویش بیشتری که مرحم را نعمت حضور است و مشاهده در وقت تلاوت قرآن است زیرا آنکه هر سری که در عالم است در خواندن کلام الله و سر آنکس مکاشفه میشود و در هر حرفی و معانی که فرو میشود سر افلامی بر دکشف میگردد و اگر در آیت مشاهده یا در آیة رحمت می رسد و جهانی فرو میشود و در دریای مشاهده مستغرق میشود و صد هزار نعمت میگیرد و چون در عذاب میرسد چنان در خوف فرو می رود و از ترس می گدازد چنانکه در بوته زر گداز و انگاه فرمود که ای درویش شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز آنزمان که بتلاوت قرآن مشغول شدی چون در هر آیتی وعید که رسیدی دست بر سینه زدی و بیهوش شده بیفتادی چون بهوش باز آمدی باز بکلام الله خواندن مشغول شدی روزی هزار بار بیهوش آمدی و هم چنین که در آیت مشاهده رسیدی تبسم کردی برخاستی و در عالم مشاهده متحیر بودی یکشبانروز چنان در عالم مشاهده متحیر بودی که از خویش خبر نداشتی انگاه فرمود که ای درویش چون حافظ کلام الله نقل میکند جان او را در قندیل

تو می‌بکنند و نزدیک عرش می آویزند و هر روز هزار بار انوار تجلی بر و میکنند انگاه فرمود که ای درویش
فردا قیامت چون آمنا و صدقنا شود حافظان کلام الله را فرمان شود که در بهشت برید هر نفری را علیحده
تجلی کنند چنانچه اورده اند که فردای قیامت در بهشت جمله انبیا را صلوات الله علیهم اجمعین و اولیا را رحمة الله
علیهم و جز آن را یکبارگی تجلی خواهد شد و امیر المومنین ابا بکر صدیق را تنها یکبارگی تجلی خواهد شد و این از
فضیلت او ست انگاه فرمود که ای درویش فردای قیامت چون عاشقان را در مقام تجلی بیارند
فرمان شود که چشم باز کنید و هر یکی ازین عاشقان را در پیش آرند و هر بار بر هر نفری تجلی شود. هفتگان
هزار سال بیهوش افتاده باشند چون بهوش باز آیند فریاد کنند که هل من مزید بار تجلی شود تا هفتاد
بار انگاه بمقام خود باز آیند چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید نعره بزد و بیهوش
شد در حالت بیهوشی این بیت را بزبان مبارک راند رباعی از بهر رخ تو مبتلای باشم * اندر
غم عشق تو واویلای باشم * واز یاد جمال تو چنان مدهوشم * کز خود چیزی نیست کجای باشم *
انگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان شیخ الاسلام اجل شوری رحمة الله علیه در بغداد شنیدم که او
حکایت کرد که من و شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله در بخارا بودیم وقتی عزم سفر شد در شهری
رسیدم که دران شهر مسلمانان سنی بودند که از مرد و عورت واز پسر تا دختر هیچکس را ندیدیم که در تلاوت
قرآن مشغول نبودند و از شام تا روز در کلام الله مشغول بودندی و هرگز ایشان را از تلاوت غافل
نیافتیم الغرض بیرون آن شهر غاری بود در آن غار درویشی از نیکان شیخ شمس العارفین رحمه الله
مسکن داشت او را دریافتیم چون آن درویش را مصافحه کردیم گفت بنشینید بنشستم و خود را در کلام الله
مشغول کرده و هر بار که آن درویش در آیه وعید رسیدی نعره میزدی و می افتادی چنانچه ماهی بی آب
می طپید همچنان آن درویش در خاک شدی و باز برخاستی و هم بران منوال مشغول گشتی و ان زمان که در
آیه رحمت و مژده رسیدی های های بگریستی و گفتی که این خود در باب کسی ست که ایشان عمل صالح
دارند من خود ازان ذره ندارم که بدان خرسند شوم چون این بگفتی باز بگریستی و روی سوی خلق کردی
گفتی ای عزیزان اگر شما میدانستید که در هر آیتی و حرفی چه فرمان شده است پوست از اندام شما بریدندی
هم یکبارگی گداختی واز هیبت ناچیز شدی انگاه فرمود که ای درویش امروز قریب شصت سال است که در عالم
تلاوت قرآن مشغول ام و حالم برین جمله است که می بینند انگاه فرمود که ای درویش وقتی و اصلی از حافظان
کلام الله نقل کرد بعد از نقل او را در خواب دیدند پرسیدند که خدای تعالی با شما چه کرد فرمود که همان کرد
با خاصان خود کرد باز پرسیدند که شما را در گور گذاشتند یا بالا بردند فرمود که تا قالب بهسم

در زیر عرش برند و نزدیک حافظان کلام الله مقام دهند و آنجا می باشم انگاه فرمود که ای درویش بعد از نقل سلطان معزالدین محمد شاه رحمة الله علیه را دیدند پرسیدند کیف حالک فرمود که مرا خدایتعالی آمرزید گفتند از کدام عمل گفت شبی از شبهای من بر تخت نشسته بودم و آواز خواندن قرآن از همسایه خانه من بر من افتاد بر فور برخاستم و از تخت فرود آمدم و بدو زانوی ادب نشستم و هوش و گوش متعلق کلام الله داشتم پس در خواندن او راحتی و وقتی پیدا شد و آن زمان که از دنیا نقل کردم مرا در کار شنیدن کلام الله کردند و بران خبر بخشیدند انگاه فرمود که ای درویش در وقت خواندن کلام الله چندین کسانند که آمرزیده می شوند اول آموزندهٔ قرآن که آنکس را تعلیم داده است دوم همین خوانندهٔ قرآن سوم شنوندهٔ قرآن چهارم همسایه که آواز او بشنود و او بدل و جان بشنیدن او مشغول شود و شیخ الاسلام ادام الله برکاته با ایشان تبسم کرد و حکایتی فرمود که وقتی بر خواجه اجل سنجری رحمة الله علیه دعاگوی نشسته بود که چهار نفر درویش بخدمت ایشان آمدند تا باشد که بشرف ملازمت رسند در میان ایشان درویشی بود برای هلاک شیخ سنجری رحمة الله علیه آمده بود که قادر شود تا در خدمت ایشان را هلاک کند شیخ اجل سنجری رحمة الله علیه روی بدان درویش کرد که ای درویش درویشان هم قصد کشتن درویشان کنند و با مسلمانان انگاه آن درویش روی بر زمین آورد و گفت غیر لیس گفت این نیست چیست که آنرا باید گردانید همین که خواجه اجل سنجری رحمة الله علیه با آن درویش بگفت آن درویش برخاست و سر در قدم شیخ آورد و گفت آری قصد شما کرده بودم امام بودمی که دریافتی پس از آن تائب شدند انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش مردم را جز این وقت و این کار بتلاوت قرآن مشغولی نیست زیرا که موانست عاشق با معشوق در گفت و گوی است پس درین راه اهل سلوک می نویسند که بالاتر ازین مشاهده هیچ مشاهده نیست دانی چه راحت است آن زمان که دوست با دوست با یکدیگر سخن گویند ای درویش سخن خدایتعالی همین کلام الله است پس هر که این ذوق دریافته اگر بعد ازان بذکر چیزی مشغول گردد مدعی دروغ زن باشد و صادق در محبت نباشد انگاه فرمود که ای درویش انسان زمان که این کس مر کلام الله فرو میشود و باید که در معنی آن و چیز آن مستغرق گردد و از هیچ آفریده یاد نیارد و پس چون قرآن خواندن چنین بود فرشته با صد هزار حوران بیاید و برابر آنکس بنشیند پس چنان با آن حوران فرشته خود را بیارایند که چشم آدمی را طاقت دیدار نیارد بسیاری محبت قرآن خواندن و همین حور را برابر و همین او نهند و تا آنکس در حیات بود آن فرشته برابر آن حوران با او باشد چون بمیرد آن فرشته ها آن حوران با او برخیزند و هم برابر او در بهشت برند

نگاه فرمود که ای درویش امیر المومنین علی کرم الله وجهه را رسم بود آن زمان که در کلام الله مشغول
شدی طریق برگ لرزیدی و هر بار که در آیتی رسیدی برخاستی و ایستاده شدی طریق منتظران و باز
نشستی و در خواندن کلام الله مشغول شدی همچنین هفت شبانروز مشغول بودی انگاه فرمود که ای درویش
چنانکه این کس در تنهائی ذوق کلام الله گرفته است پس فرو انیز به تجلی تنها ذوق خواهد گرفت انگاه فرمود
که ای درویش در غزنی مردی بود که قران بهفت قرات یاد داشت و در غایت صلاحیت بود و صاحب
نعمت و او را احمد مقری گفتندی و کرامت او این بود که هر که یکسوره از قرآن پیش او بخواندی خدا تعالی
تمام قرآن او را روزی کردی چنانچه دعاگوی پیش او یکسوره گذرانیده بود ببرکت آن مرد مرا تمام قرآن حفظ
شد الغرض آن محمد مقری را برادری بود در دمشق وقتی یکی از دمشق در غزنی آمده بود روی سوی او کرد و پرسید
برادرم سلامت هست یا نه و حال آنکه برادر او وفات کرده بود این آینده خبر وفات او نگفت و گفت آری
سلامت ست بعد از ان احوال دمشق شکایت کردن گرفت که باز انهای سخت باریده و خانهای خراب شد
و یکبار آتش بگرفت چندین خانها سوخت چون آینده حکایت تمام کرد خواجه محمد مقری گفت مگر برادرم زنده
نمانده گفت آری پیش ازین برحمت پیوسته بود انگاه فرمود که ای درویش از برای روح حضرت رسالت پناه
و از امامان دین این کس را تلاوت قرآن و بختم سوره فاتحه مشغول می باید شد تا از برکت کلام الله و روح ایشان
دین و دنیای اینکس برمزید گردد و بمقام عزت جا یابد و صاحب قرب و اسرار او تجلی گردد و پس ای درویش
هر که سوره فاتحه را به نیت شفای بیماران یا بهر مهمی که باشد چهل و یکبار با اعوذ و تسمیه و میم رحیم را بالف
لام الحمد او خال کند و گوید در حال صاحب درد را ده شفا یابد چرا که ختم سوره فاتحه چهل و یکبارست بدان اسلوب
ای درویش در حدیث آمده است که الفاتحة شفاء لکل داء انگاه فرمود که ای درویش ختم سورة بقره که روزی یکبارست هر که
میان فریضه و سنت نماز بامداد سورة البقره بخواند سه روز به نیتی که دارد خدای تعالی نیت او بر آرد انگاه فرمود
که ای درویش وقتی خواجه قطب الدین بختیار اوشی رحمة الله علیه حاجتی بخدا داشت درین سوره ملازمت فرمودند
هنوز یک روز نیکو تمام نکرده بود که حاجت خواجه رحمة الله علیه بکفایت رسید انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره
آل عمران روزی ده بارست از برای فراخی دین و دنیای خود بخواند انگاه فرمود که ای درویش بدر الدین
این همه از غیب که میکنم از برای کمالیت حال ترا و ایشان که پیوند بما دارند و جز آن نیز انچه بر شاطه مرید است
انگاه فرمود که ای درویش ختم سورة النسا هفت بارست پس هر روز هفت بار بخواند از جمله عقابت دین و دنیا و
ایمن گردد و هر که سورة مائده بخواند هر روزی هفت بار دران شهر امساک باران نباشد ای درویش ختم سوره
الانعام هفتاد بارست بروایتی دیگر چهل و یکبار است پس هر که برای حاجت خویش بخواند حاجت او بکفایت رسد

انگاه فرمود که ای درویش ختم سورة الاعراف بجهت قبول توبه آنکه هفتاد بار استغفار بگوید بعد ازان دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول فاتحه یکبار و قلیا صد بار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و اخلاص صد بار بعد ازان ختم سورة الانفال چهار بار ست بجهت خلاص محبوسان پس هرکه این سوره را در روزی چهار بار بخواند حق تعالی اورا از بند و زندان دنیا خلاص دهد و در آخرت نگاهدارد بعد ازان فرمود که ای درویش ختم سوره توبه بجهت فیروزی یافتن بر کارها و عاقبت بخیر بودن در جهان چهل بار ست پس هرکه بخواند همچنان فیروز باشد انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره هود ده بار ست برای مظفر و منصور شدن بر کافران و ختم سوره ابراهیم ده بار ست برای آمرزش و برای عزیز شدن قرآن خواندن یا وگرفتن را بخواند حق تعالی اورا حافظ گرداند انگاه فرمود که رسول علیه السلام فرموده ست که هرکه سوره یوسف را بخواند البته قران اورا یاد باشد انگاه فرمود که سورة الرعد را هفت بار بخواند و ختم وی همین ست برای خوف و هراس دشمنان دین را بخواند انگاه فرمود ختم سورة الحج هفتاد بار است بر مصروع و مجنون بخواند در حال صحت شود و ختم سورة النحل ده بار ست و هر روز بخواند انچه از خدای تعالی طلبد بیابد ختم سوره بنی اسرائیل ده بار است هر روز باید که ده بار بخواند و ختم سورهٔ کهف چهل بار ست بخواند باید هر آدینه برای جمله مهمات را بخواند و ختم سورهٔ مریم بیست بار ست برای فراخی نعمت و کارها را باید که بی ناغه بخواند و ختم سورة طه در شب آدینه سه بار ست حضرت عزت هر شب آدینه بی کام و بی زبان این سوره را میخواند هرکه این سوره در شب جمعه بخواند همان باشد که حق تعالی سخن میگوید انگاه فرمود که ختم سورة انبیا هفتاد و پنج بار ست برای مقهوری دشمنان انگاه فرمود که ختم سورهٔ قد افلح المومنون بجهت رستگاری دین و دنیا و دریافت زکوة دهندگان هفت بار ست و ختم سورهٔ نور هفت بار ست بجهت جمله بلاهای گوناگون هرکه بخواند هر بلای که باشد دفع گردد انگاه فرمود ختم سورهٔ فرقان هفت بار ست و ختم سورة الشعرا هفتاد و پنج بار ست برای دفع دشمنان دین بخواند و ختم سورة النمل برای شکر نعمت خدای را عز و جل و ختم سورهٔ قصص الانبیا ده بار است پس هر ثوابی که انبیا را باشد خوانندهٔ این سوره را همان مقدار ثواب باشد و ختم سورة العنکبوت ده بار ست بجهت دفع وسواس شیطان و ختم سورة الروم بنیت دفع دشمن بیست و یکبار و ختم سورهٔ لقمان هفتاد بار ست بجهت سعادت یافتن دین و دنیا و ختم سورة السجدة بیست و یکبار ست برای دریافتن شهادت و ختم سورهٔ الم نشرح هفتاد و پنج بار ست برای بر آمدن مهمات و ختم سورة السبا چهل و یکبار ست بجهت خشنودی خدای تعالی و خشنودی خصمان و ختم سورهٔ فاطر برای حفاظت از بلیات و ایصال ثواب آن بر بزرگان هفتاد بار و ختم سوره یس برای هر مهمی که باشد کافی است چه [illegible] سورة الصافات بیست و یکبار ست برای ایمن بودن انگاه فرمود که ای درویش

ختم سورهٔ تنزیل الکتاب در شب آدینه پنج بارست برای دفع کاهلی در طاعت خدای عزوجل و ختم سورهٔ سجده ده بارست برای دفع ظالمان وختم سورهٔ حم عسق هفت بارست برای دفع بلای ودریافتن سعادت ختم سورهٔ زخرف بیست ویکبارست از برای حفظ ایمان ختم سورهٔ الدخان هفتاد وپنج بارست ودریافتن سعادت وختم سورهٔ محمد چهل یکبارست برای اظهار شدن اسم الهی چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید فرمود که ای درویش آنکس که غافل ست از تلاوت قرآن غافل نیست زیراچه هیچ حرفی نیست که دران اسرار و انوار تجلی نیست ای درویش درچیزی که نعمت ظاهر بود دیرا باشد که خود را این کس ازان سعادت محروم گرداند بعدازان فرمود ای درویش ختم سور تمام دیگر انشاءالله تعالی روز دیگر بتوفیق الله گفته خواهد شد چون این سخن تمام کرده بر خاست ودرون رفت خلق ودعاگوی باز گشت الحمد لله علی ذلک

فصل هفتم سخن در ذکر فضیلت سورهٔ اخلاص وجز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد بسر قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه ومولانا ناصح الدین وشیخ جمال الدین هانسوی وشمس دبیر وچند نفر صوفیان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که از رسول علیه السلام مرویست هر که خواهد ثواب ختم قرآن یابد پس بروی باد که هر شبی بیست وپنج بار سورهٔ اخلاص بخواند گویا که قرآن خوانده باشد پس ای درویش سورهٔ اخلاص همه در صفت وحدانیت خدای ست عزوجل قل هو الله احد صفت اوست پس هر که باعتقاد بخواند بدرستی که تمام صفت مر حضرت خدای را کرده باشد اگرچه اوی صفت ست که در هیچ صفت نگنجد ونباشد که از واین کس بیرون ست آنگاه فرمود که ای درویش روزی رسول علیه السلام نشسته بود یاران را فرمود که تا پنج کار نکنید در شب نخسپید اول تا ختم قرآن نکنید دوم تا غزا نکنید سوم تا رسول علیه السلام را خشنود نکنید نخسپید چهارم تا حج نکنید نخسپید پنجم تا خدای را خشنود نکنید نخسپید چون رسول علیه السلام این پنج سخن گفت یاران در تعجب شدند گفتند یا رسول الله این پنج چیز دریک شب چگونه توان کرد فرمود که معنوان که دپس هر که خواهد که در شب ختم قرآن بکند بیست وپنج بار سورهٔ اخلاص بخواند همچنان باشد که ختم قرآن کرده باشد وهر که خواهد که غزا کند ده بار کلمهٔ سبحان الله بگوید پس چنان باشد که همی غزا کرده باشد وهر که خواهد من که رسول خدایم از وخشنود شوم صد بار درود بر ما فرستد همچنان باشد که مرا خشنود کرده باشد وهر که خواهد که در شب حج کند صد بار بگوید لا اله الا الله الحلیم الکریم پس چنان باشد که حج کرده باشد وهر که خواهد که خدای عزوجل را خشنود کند

در شب بسیار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله انگاه فرمود که ای درویش روزی دعاگوی بر سر بیماری رسیدم و بران بیمار فاتحه و اخلاص بخواندم بر و دمیدم گوی آن زحمت نبود و بصحت بدل شد بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی برابر خواجه قطب الدین بختیار مسافر بودم موضعی نام لب آبی بود جانب ملک بالا من و خواجه هر دو بر سر آن لب آب رسیدیم و آنجا کشتی نبود که بگذریم و دران مقام خوف از حد بود شیخ الاسلام تبسم کرد و فرمود که ای عزیز می آئی که بگذریم گفتم زهی سعادت چون در خاطر من گذشت که درین گذر کشتی نیست چگونه خواهیم گذشت هنوز این سخن در خاطر من نیکو نگذشته بود که خدمت خواجه قطب الدین را و خود را در گذار ایستاده دیدیم آن زمان که محل شد ازان حال پرسیدم فرمود که چون بر سر لب آب رسیدیم کشتی نبود سورهٔ اخلاص بخواندم و برین آب دمیدم بفرمان خدای تعالی آب بشگافت دو شق شد پس ما گذشتیم انگاه فرمود که ای درویش رسول صاحب طریقت صلی الله علیه وسلم سورهٔ اخلاص را ثلث قرآن فرموده است انگاه فرمود که ای درویش ختم این سوره سه بار است اما بعد از ختم قرآن که این سورهٔ را سه بار میخوانند حکمت چیست فرمود اگر در ختم قرآن کردن جایی نقصان شده باشد سورهٔ اخلاص را بخوانند باری ختم تمام شود بعد ازان فرمود که ای درویش بعد از ختم قرآن سورهٔ فاتحه میخوانند و چند آیة سورهٔ بقر این چیست فرمود این از انست که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند من خیر الناس چیست رسول علیه السلام فرمود الحال المرتحل یعنی حال کسی را گویند که آمده باشد درین منزل و مرتحل کسی را گویند که از منزلی روان شود و این اشارت بران داده که قرآن بخواند چون ختم قران میکند گویی در منزل فرود می آید چون باز روان میکند یعنی آغاز گویی باز روان پس بهترین مردمان آنست که چون ختم قرآن کند بر فور آغاز کند او را رسول صلی الله علیه وسلم این صفت می فرماید الحال المرتحل انگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان اوستاد خود شنیدم مولانا بهاء الدین بخاری رحمة الله علیه که وقتی خواجه تمیم انصاری رحمة الله علیه بدست حبشیان گرفتار شده بود و آن حبشی میخواست که او را هلاک کند بنابرین هفت سال در بند داشت همان روز که وعدهٔ هلاک کردن خواجه بود شب پیر خود را خواجه ابو سعید ابو الخیر را در خواب دید فرمود ترا پیش مقدم حبشیان خواهند برد سه بار سورهٔ اخلاص بخوانی و بروی بدمی خواجه تمیم انصاری از هیبت آن از خواب بیدار شد چون او را پیش آن مقدم حبشیان بردند تمیم انصاری بر حکم اشارت بر خود سه بار اخلاص خواند برو بدمید همین که آن مقدم حبشیان روی خواجه را دید بر فور در پای خواجه افتاد و گفت مرا اخلاص

ه تا ترا من خلاص دادم خواجه تمیم فرمود سبب چیست گفت دو مار اژدها در پهلوی تو ایستاده اند
نخوانند که مرا ہلاک کنند خواجه تمیم فرمود بخشیدم خواجه تمیم خلاص یافت آن دو مار اژدها از پهلوی خواجه
ناپیدا شدند انگاه فرمود که ای درویش وقتی شیخ جلال تبریزی و دعاگوی یکجا بودیم مولانا علاء الدین
مونی میگذشت نظر شیخ بر وا افتاده او را نیخواند جامهای خود بر داد و پنج بار سوره اخلاص بخواند
بر او دمید حق تعالی بر مولانا علاء الدین چندان برکت و نعمت داد و بیدا گردانید از برکت شیخ
جلال الدین تبریزی بود انگاه فرمود که ای درویش روزی خواجه حسن بصری رضی الله عنه از دست
کسان یوسف حجاج بگریخته او پیش میرفت کسان یوسف در عقب چنانچه پیش خانقاه خواجه حبیب
عجمی رضی الله عنه رسید خواجه عجمی رضی الله عنه پرسید کیست حال گفت کسان یوسف حجاج دنبال من رو کرده اند خواجه گفت
درون برو همین که خواجه درون رفت خواجه مشغول شد کسان یوسف حجاج آمدند از خواجه حبیب پرسیدند
حسن کجاست گفت اینک نماز میگزارد چون کسان یوسف درون رفتند حق تعالی حجابی پیدا کرد که
خواجه حسن را ندیدند باز گشتند بر خواجه حبیب رضی الله عنه آمدند گفتند بر حق است که شما را یوسف حجاج
میگفت از این دروغ گفتن الغرض چون ایشان برفتند خواجه بیرون آمد بر خواجه حبیب گفت رضی الله عنه
که ای خواجه نیکو حق استادی نگاه داشتی که مرا بدیشان نمودی خواجه حبیب گفت ای خواجه اگر راست
نمی گفتم هم تو گرفتار می شدی و هم من بعد از آن خواجه حسن بصری آغاز کرد که این زمان که من درون
رفتم چیزی میخواندی گفت آری از برکت آن ترا در امان خدای داشتند گفت آن چه بود گفت ده بار
سوره اخلاص خواندم تو میدمیدم آن حجابها که میان تو و ایشان پیدا شد از برکت سوره اخلاص
بود بعد از آن شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود که وقتی دعاگوی در خلوت مشغول
بود چون در سوره اخلاص رسیدم اینجا بماندم سری و اسراری و انواری از عالم تجلی بر دعاگوی
منزل میشد چنانچه از آن انوار بیرون افتادم در صحرای عشق و محبت حق شدم خواستم نوعی باشد
از اینجا بگذرم در دریای عشق و محبت حق فرو ماندم پس ای درویش هم برین منوال هفت شبانروز
بودم انگاه در عالم صحو افتادم هم درین محل فرمود که روزی امیر المومنین علی رضی الله عنه در حرب خیبر
نزول شده بود هر چند که خواستم آنرا فتح کنم هیچ نوعی فتح بابی گشاده نمی شود و درمانده عاجز گشتم مکتوب
بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نبشتم پیغامبر علیه السلام جواب نبشت که یا علی مگر سوره
اخلاص فراموش کردی همین که این جواب برسید یکروز سوره اخلاص را ملازمت نمودم دوم روز
در آمدم در خیبر را فتح کردم در از بیخ بر کندم چهل گام بیرون انداختم از برکت سوره اخلاص چون شیخ

الاسلام

الاسلام درین حرف رسید با نماز برآمد برخاست جوان دوان رفت خلق دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذالک

فصل هشتم سخن در ذکر خرقه رفت و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد یاران اهل اصحاب صوفیه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که گلیم و صوف لباس انبیاست پس ای درویش این لباس بر کسی رواست که ظاهر و باطن او از صفا خالی نیست زیرا که صوفی کسی است که هیچ کدورتی از بشریت یعنی لوث دنیا درو نیست آنگاه فرمود که ای درویش از رسول علیه السلام مروی است که گلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیاست آن زمان که از انبیا و اولیا کسی را حاجتی و مهمی پیش آمدی در حال گلیم بر دوش کردندی و صوف را پیش داشتندی بحضرت بی نیاز مناجات کردندی و گلیم و صوف را شفیع آوردندی حق تعالی این مهم ایشان بکفایت رسانیدی بعد از آن هم درین محل فرمود که ای درویش خوب نقل است که خرقه پوشیدن سنت انبیا و اولیاست و کسانیکه متابع ایشان بوده اند آنگاه فرمود که ای درویش وقتی در بغداد در مسجد کیف خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه عزیزان اهل صفه جمع شدند سخن در خرقه میرفت که از کجاست اصل از کیست بعد از آن اهل جمع در تفکر شدند و همه در تحیر گشتند هیچ کس از ایشان نطق نتوانست که بزند درین میان خواجه عبد الله سهل تستری رحمة الله علیه گفت خرقه اول بروایت بعضی مشایخ از ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه سنت است آنگاه فرمود که ای درویش آن روز که مهتر ابراهیم را در منجنیق انداختند مهتر جبرئیل پیراهن از بهشت فرود آورد و در گردن مهتر ابراهیم کرد آن خرقه بود بعد از آن او در گردن مهتر اسحاق کرد او در گردن مهتر یعقوب کرد چون مهتر یوسف علیه السلام پیدا شد او را در گردن مهتر یوسف کرد اما بعضی روایت آنست که چون برادران مهتر یوسف را آورده بودند در چاه کردند جبرئیل تعویذ فرود آورده بود باز کرد در گردن یوسف پوشانید اما محققان گفته اند که آن خرقه از حضرت الوهیت است ازانکه چون مهتر آدم صفی صلوات الله علیه در عالم پیدا شد مهتر جبرئیل خرقه بیاورد و در گردن او کرد پس ازینجا معلوم شد که خرقه از حضرت الهی است پس ای درویش هر که خود را بی خرقه و بی مقراض و بی صحبت و بی ارادت مرید گیرد او گمراه بود نه مرید آنگاه فرمود که ای درویش هر که خرقه و مقراض را منکر بود میان اهل سلوک و مشایخ طبقات زندیق بود نه صدیق اما درویش نزدیک خواجگان را اصل خرقه از حضرت الهی است ازانکه چون رسول علیه السلام در شب معراج خرقه یافت فرمان شد که این خرقه بر یکی از صحابه خود بده و خلیفه گردان چون رسول علیه السلام باز آمد بر هر کسی از صحابه سوال کرد هیچ کس جواب آنچنان نگفت که فرمان شده بود چون نوبت امیر المومنین علی ع رسید آن جواب بگفت رسول علیه السلام آن خرقه بدو داد و آنچنان بود که رسول علیه السلام پرسید اگر این خرقه ترا بدهم چه کنی علی گفت یا رسول الله اگر این خرقه مرا دهی پرده پوشی کنم و عیب برادر مسلمانان و بندگان خدای بپوشم پس رسول علیه السلام علی مرتضی ع را آن خرقه بداد از علی رضی الله عنه این خرقه در چهار رکن شایع شد و شهرت یافت بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی در بغداد

دعاگوی مسافر بود در مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بودم عزیزان دیگر چنانچه شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ بهاء الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین سیوستانی حاضر بودند سخن در خرقه پوشیدن
افتاده بود و دادن بعد از آن پیری بود خدمت شیخ بهاء الدین بیامد روی بر زمین آورد و التماس خرقه کرد شیخ شهاب الدین
روی سوی او کرد فرمود امروز معاف باشد فردا پگاه بیائی خرقه بتو دهم الغرض چون شب در آمد پس شیخ در خواب شد
طلب دید گوئی دو نفر درویش را زنجیر آتش در گردن کرده فرشتگان بالای برند آن شخص دست در دامن فرشتگان زد
پرسید ایشان کیانند فرشتگان گفتند که این پیر و آن مرید این پیر خرقه داده بود او هیچ [illegible] وی بجا نیاورد و در کوچه
و بازار میان اهل دنیا و صحبت ملوک بود و خرقه را در میان ایشان بگردانیدی ما را فرمان شد که این پیر تاریک ضمیر را
و این مرید گمراه را در زنجیر آتشین در کشید بدوزخ برید همین که پس شیخ شهاب الدین این خواب بدید بر فور بیدار شد
پیر بر شیخ آمد شیخ شهاب الدین تبسم کرد فرمود که دیدی حال خرقه پوشان پس ای فرزند خرقه کسی پوشد که از
هر دو کون بر برد و بر سنت پیران و مشائخ خود برود و تو هنوز ده هفتاد حجابی وقت خرقه پوشیدن تو نیامده است
یا نکرد و اگر نه بینی همان که ایشان را دیدی انگاه فرمود که ای درویش تا این کس خود را از جمله ماکولات آلایش و
دنیا صیقل ندهد نشاید او را خرقه پوشیدن و پیر را نیز نشاید که تا صیقل داده درون او را خرقه بدهد که خرقه لباس انبیا و اولیا است
زیرا چه بیرون او در آلایش دنیا مشغول بود و خرقه بپوشد نتواند که حق آن بجا آرد پس بضرورت در ضلالت افتد هم
خود گمراه شود و هم آن مرید انگاه فرمود که ای درویش خرقه پوشیدن نیک آسان است اما کار کردن و حق بجا آوردن
دشوار است تمام پس ای درویش اگر خرقه پوشیدن خلاص مردم شدی همه خلق خرقه پوشیدی و پوشیده گشتی اما نه کار کار دارد اگر خرقه
بپوشی حق آن بجا آری و آنچه متقدمان کردند آن کنی و کسانیکه آنرا پوشیدن خود رستی بود اگر نه در بادیه ضلالت فتادی
که هرگز بیرون نیائی انگاه فرمود که ای درویش اگر امروز در دنیا کار خرقه پوشان کردی و است که خرقه بپوشی اگر نه همین خرقه
فردای قیامت بر تو دعوی کند که مدعی چون مرا پوشیدی چرا حق من بجا نیاوردی انگاه فرمود که فرشتگان را فرمان شود
تا خرقه آتش در گردن او کنند و بدوزخ بفرستند انگاه فرمود که آری درویش اگر هوس خرقه داری که بپوشی برای رضای حق
بپوشی نه برای نمودار خلق را تا عزت دارند که فردای قیامت در مانی و گرفتار شوی انگاه فرمود که ای درویش
درین راه پیر به قوت ذات خود می باید و ضمیر روشن بود چون یکی بر نیت ارادت بیاید او بنظر معرفت در قلوب نگاه او ببیند
و بنور معرفت سینه او را از جمله ماکولات دنیاوی و جز آن صیقل دهد و چند گاه او را در خدمت حق مجاهده فرماید بعد از آن چون
درو هیچ کدورتی شهوت و هوای دنیاوی نماند اگر خرقه دهد روا باشد و اگر پیر خود پیش ازین چنین صاحب قوت نباشد هم
در آمدن این کس کلاه و خرقه دارد هم خود در ضلالت افتد و هم آن بیچاره بعد از آن فرمود که ای درویش خرقه
و کلاه دادن کسی را درست باشد که بدهد که خود را در مجاهده و محبت اولیا درون خود را پاک کرده باشد این چنین

کسی را رها باشد انگاه فرمود کهای درویش چون برادرم مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز پیوسته
کار خود را در عشق و محبت بکمالیت رسانیده بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز پیوسته
سه روز بخدمت بود چهارم روز خرقه عصا و نعلین و مصلا بدو دادند و گفت برو ولایت ملتان ترا دادیم جماعه حاضران
غیرت بردند گفتند که هندوستانی بیامد درون سه روز ولایت یافت ما را چندین سال باشد که خدمت میکنیم
ضائع است چون این سخن بسمع شیخ بهاء الدین نور الله مرقده رسید فرمود کهای درویشان همچنین است اما
بهاء الدین کار خود کرده آمده بود و هیزم خشک آورده همچنین که او بیامد درون سه روز بیک فوت درو در گرفت
پس شما هیزم تر آورده اید بسیار باید که در شما آن نعمت درگیرد انگاه فرمود کهای درویش خرقه کسی به باشد که
چشم را کور سازد یعنی تا هیچ عیب آفریدۀ خدای نه بیند بعد ازان فرمود کهای درویش وقتی قاضی حمید الدین
ناگوری رحمة الله علیه بر سر حوض شمسی جمعیتی کرده بود و شیخ شاهی موی تاب را خرقه داد بر فور جانب
شیخ محمود موزه دوز کس فرستاده که امروز خرقه بشاهی موی تاب دادیم شما را پسند می افتد یا نه شیخ محمود
موزه دوز گفته فرستاد که پسند شما پسند ماست زیرا چه هر که را شما خرقه دهید او شایسته خرقه است آنکه بدو داده
اید انگاه فرمود کهای درویش وقتی دعاگوی طرف شام مسافر بود بزرگی آن شهر را دریافتم چنانچه در صومعه
او در آمدم آن درویش را دیدم از حد مشغول و بزرگ بود سلام کردم جواب سلام باز داد گفت بنشین زمانی را چند نفر
درویش خرقه پوش از مریدان آن بزرگوار بیامدند کله بر زمین آوردند بعد ازان درویشی دیگر بیامد و بنشست
یک زمانی این بزرگ روی بر زمین آورد و آغاز کرد این درویش را میخواهم که خرقه بدهم شما را چه پسند می افتد
ما همه روی بر زمین آوردیم گفتیم شما را چه پسند می افتد هر چه شما را پسند افتد ما را هزار بار پسند افتاد انگاه جمع
یکدیگر سخن بر موافقت احوال میگفتند این درویش که او را میخواست که خرقه دهد سخنی نا پرسیده بر مخالف یاران چیزی
بگفت آن بزرگ برخاست در نماز مشغول شد چون از نماز فارغ شد فرمود که این درویش را باز گردانید که لایق
خرقه نیست این مردی مخالف و کذاب گوی است پس اینچنین کسی را نشاید که خرقه دهند انگاه شیخ الاسلام
ادام الله برکاته فرمود کهای درویش خرقه را هیچ اعتباری نیست زیرا که اگر خرقه را اعتبار بودی همه عالم
خرقه پوش گشتی اما خرقه را اعتبار ازین کس است انگاه فرمود کهای درویش در شب معراج از زبانیکه خرقه
در بر رسول علیه السلام کردند فرمان آمد یا محمد تا ندانی که شرف تو ازین خرقه است اما از برای عظمت و شرف ترا
این خرقه بتو دادیم تا خرقه را شرف از تو باشد و اعتبار نیز پس ای درویش این کس حق خرقه و کار خرقه نکنند او را
اعتبار نباشد و خصم خرقه را انگاه فرمود کهای درویش خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه منبر باید اگر خرقه را
اعتبار بودی خرقه از آتش و آهن کردی اما هر روز در سر باندا یکند لا اعتبار بالخرقه پس ای درویش فردی

نیا سفت چندین خرقه پوشان خواهند بود که خرقه آتشین در گردن ایشان خواهد بود که کار خرقه پوشان خواهند کرد
و بدان عمل در بهشت خواهند رفت بعد ازان فرمود که ای درویش روزی خواجه داود طائی رحمة الله علیه نشسته بود
مردی قباپوشش بزیارت آن بزرگوار بیامد روی بر زمین آورد و بنشست هر بار که خواجه داود طائی درین مرد نظر میکند
تبسم میفرماید آنگاه روی سوی حاضران کرد گفت انچه در خرقه پوشان می جستم درین مرد قباپوش من ان نعمت یافتم
بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود آن زمان که طائفه خرقه پوشان در عالم سماع خرقه را
چاک میزنند و در بحر اشنائی بلکه آشنا ها می کنند چنان در اشتیاق دوست مستغرق گردند که ذره از عالم حیات در ایشان
نمی ماند و چنان در بوته محبت میگدازند که نام و نشان ایشان بر نمی آید پس بدان وقت از غایت رشک غیرت
خرقه پوشان یکتائی همه دو تائی خود را چاک میکنند و این اثر خرقه پوشان حالی هست که در عشق دوست مستغرق اند
در ایشان اثر میکند از دست نمی شوند آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و فرمود که این مصراع
از زبان بزرگی یاد دارم بیت خرقه پوشان را دو تائی چاک زد + تا من اندر کوی وصلت لاف یکتائی زدم
بعد ازان سخن در فقر و درویشی افتاده بود بر لفظ مبارک راندند که درویشی آنست که هر چه در عالم فتوح و جز آن
پیدا شود اگر روز است باید که برای شب هیچ فلوسی نگاه ندارد و اگر شب است تا روز باید که ذره برای روز
نگاه ندارد و همه بمصرف رساند در راه خدای تعالی بدهد اما ای درویش درویشی آن نیست که مثل لنگوته بر بندند
و باچرمی وزر برگشند و یا بدو لقمه برای طعام بگروند و یا پیش هیچو خودی دست فراز کنند اما ای درویش درویشی
آنست که از سر سجاده دور نشود و جامه لطیف بپوشد و هر چه پیدا شود طعام خوب راست کنانند بدرویشان بدهد
که لذت آن ندارند برای ایشان بدهند و هیچ نگاه ندارند انچه می رسد روان میدارد پس ای درویش وقتی خواجه
بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند که درویشی چیست فرمود آنکه هر چه در هیزده هزار عالم موجود است از زر و سیم چون
بر وست این کس مر هند همه را جاه و دوست بمصرف رساند آنگاه فرمود که ای درویش مر درویشی را هفتاد هزار
مقام است پس تا درویش ازین هفتاد هزار مقام نگذرد و در هر مقامی لبس نکرد اورا درویش نتوان گفت برا چه
در عالم نیز هفتاد هزار عالم است تا درویش در جملگی عالم واقف نباشد و ازان مقامها نتواند گذشت او درویش
نیست و هر پیش هست از برای شکم پرستی خود را درویشی میکند آنگاه فرمود که ای درویش درویشی که در عالم
واقف است پس در هر مقامی که ازان درویشان است چون بدان مقام میرسد از خوف در جا خالی نیست پس
هر جا که خزانه بلا هست بدان درویش نازل میشود اما این کس برای اثبات آزمایش اثبات او را بلا نازل
میکنند اگر ذره ازان تجاوز میکند او را جای نمیدهند و رانده می شود اما آنکس که دران بلاها صابر و خرسند است
کار او از هیزده هزار عالم میگذرد و بالا میکند پس انچنین کسی را در مذهب سلوک درویش میگویند آنگاه فرمود

که ای درویش چون درین مقام درویشان نخستین ازین هفتاد و هزار مقام میرسد هر روز ده بار در همه
اوقات برگرد عرش ایستاده می بینند و برابر ساکنان عرش اینجائی نماز می گزارد و پس چون ازینجا باز می آید
در هر ساعتی خود را در خانهٔ کعبه می بیند و چون از انجا باز میگردد جملگی عالم را درمیان دو انگشت خود می بیند
پس ای درویش آن ماجرا نخستین درویش است بدین که مرتبه رسد اما چون درویش ازین هفتاد و هزار مقام
میگذرد مقام او در هیچ فهم و وهم کس نگنجد تا کجاست و درین اشارت غیری درمیان نمی گنجد آن هم راست
درمیان بنده و مولی کشف آن سر کسی نداند مگر خدای تعالی انگاه شیخ الاسلام نعره بزد و این مثنوی
بر زبان مبارک راند مثنوی اینست که گفته شده است **مثنوی** چو درویش را کار بالا کشید ٭
بیک لحظه سر در ثریا کشید ٭ چنان غرق گردد بدریای عشق ٭ که یکدم سر از عشق بالا کشید ٭ بعد ازان
فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید در عالم شوق و اشتیاق بود از چشمهای خواجه خون روان
می شد زمانی چون باز آمد فرمود آن زمان که یکقدم زدم بر عرش رسیدم بانگ بر ساکنان عرش زدم
که الرحمن علی العرش استوی اے ساکنان عرش دوست را تو نشان میدهند پس عرش گفت ای
بایزید چه جای این حدیث است که مرا نیز حق را بدل تو نشان میدهند ای بایزید اگر آسمانیان اند از زمینیان
نشان حق میطلبند و اگر زمینیان اند از آسمانیان نشان حق میطلبند بعد ازان فرمود که ای درویش
مقصود ازین سخن مرتبه درویشی است یعنی مرد درویش بدان مرتبه میرسد بیکقدم از عرش بالاتر
ازان میگذرد انگاه فرمود که ای درویش وقتی برادرم شیخ جلال الدین تبریزی پیش در قاضی بداون بود
که او را نجم الدین صغرا نامی گفتندی میگذشت پرسید که قاضی نجم الدین چه میکنند گفتند در نماز است
شیخ فرمود که قاضی نماز کردن میداند باشد که سخن بسمع قاضی رسید بر فور بر شیخ آمد گفت این چه
سخن است که شما گفتید فرمود آری گفته ام که زیرا چه نماز علما دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی پرسید
چه سبب گفت ازانکه تا علما قبله را برابر نه بینند نماز نگزارند و اگر قبله غائب شود بدل چیزی می کنند هر
طرفی که دل جای دهد همان سمت نماز گزارند اما فقرا آن زمان که عرش را برابر نه بینند نماز نگزارند الغرض قاضی باز گشت در خانه آمد شب را قاضی خواب دید
که شیخ جلال الدین بالای عرش مصلا انداخته نماز میگزارد از هیبت قاضی بیدار شد بر شیخ آمد
معذرت بسیار کرد و گفت که بخشنده می باید بود و شیخ فرمود ای نجم الدین این که دیدی جلال
درویش را بر عرش نماز میگزارد و این کمترین درجهٔ درویشان است اما درویشی مقامی ازین بیشتر
است اگر نمود کند بر جای نمانی و از بسیاری نور هلاک شوی بعد ازان هم درین محل این حکایت
فرمود که ای درویش وقتی جانب بغداد مسافر بودم بر سر دریای دجله سیاحی رسیدم بزرگی دیدم

از بزرگان دین مصلی بر روی آب انداخته نماز میگزارد چون از نماز فارغ شد سر بسجده نهاد و در مناجات
میگفت الهی خضر بر کبیره ارتکاب میکند از آن او را توبه ده هم درین بود که مهتر خضر علیه السلام حاضر شد گفت
ای بزرگ من کدام کبیره ارتکاب میکنم بگو تا از آن توبه کنم آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان نهال
کرده و در سایهٔ آن می نشینی و آسایش میگیری و میگوئی برای خدا است کرده ام خضر در حال مستغفر شد
بعد از آن بزرگ در معنی ترک دنیا و حق درویش حکایت کرده همچنین باشی که من می باشم خضر علیه السلام
گفت که شما چگونه می باشید و چه میکنید آن بزرگ گفت من همچنین می باشم اگر جمله دنیا مرا دهند و این همه بگویند
که بر تو حساب نخواهد بود و برین نوع بدهند همه بگویند اگر قبول نکنی ترا در دوزخ خواهند کرد من دوزخ قبول کنم
دنیا قبول نکنم خضر گفت چرا گفت از آنکه مبغوضهٔ خداست عز وجل چیزی را که خدای عز وجل دشمن دارد
من بجای او دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم انگاه شیخ الاسلام فرمود که من نزدیک از ین شدم
سلام کردم جواب باز داد و گفت بیا در خاطر من بگذشت که درون آب چگونه عبرت کنم همدرین بودم
که راهی پیدا شد خشک بگذشتم نزدیک آن بزرگوار رفتم یکزمانی بودم روی سوی من کرد گفت ای
فرید امروز چهل سال باشد که درین چهل سال پهلوی من بر زمین خواب نشده است اما ای درویش
هرچه در مقام وظیفه می رسد تا آینده نیاید برابر او طعام خرج نکنم در خاطر آسایش نباشد زیرا چه
درویشی این بود که از وظیفه خود بگیری نصیب دیگری کنی همدرین محل از وظیفه او دو کاسه آش چهار
تای نان تنک از عالم غیب پیدا شد یک کاسه پیش من نهاد و کاسه دوم پیش خود داشت من و آن درویش
تناول کردیم چون شب شد بوقت خفتن نماز ادا کرد انگاه آن بزرگ در نماز نفل مشغول شد دوگانه برابر و اقتدا
کرد در دو رکعت نماز ختم قرآن چهار بار کرد در هر رکعتی دو ختم کردی بعد از آن سلام بداد سر در سجده نهاد تا
های بگریست و گفت الهی هیچ عبادتی نکردم چنانچه لائق حضرت تو باشد که بدانم که چیزی کار کردم بعد از آن
چون نماز بامداد بگزارد مرا وداع کرد من خود را در کنار آب ایستاده دیدم و آن بزرگ ناپیدا شد ندانم کجا رفت
انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش درویشی این بود که ایشان داشتند که ذرهٔ از آن دنیا
نزد ایشان بجز سبوی شکسته چیزی دیگر نداشت چون شب آمدی آبی که درون سبو بودی بریختی و شب و روز در
تجرید می بودند انگاه فرمود که ای درویش درویشی چه از حد بزرگ است از مال و ملک و گفتی اگر فردای
قیامت پرسند که چگونه بودی توانم گفت که تجرید انگاه فرمود که ای درویش وقتی در ایام ماضیه بزرگی
بود بیست سال در عالم تحیر مشغول بود چنانچه یکان سال بودی که خدمت آن درویش را طعام و شراب
نشدی اگر در عالم صحرا افتادی خربا بود در جماعت خانه او در طاقی نهاده چون اشتها غالب شدی آن

ان خرما ازان طاق برگرفتی وچو بندی وباز آنجا نهادی بعد ازان همچنان گفتند که یک خرما پنجاه سال داشت
انگاه تمام شد واندکی مانده بود که آن بزرگ برحمت حق پیوست انگاه فرمود که ای درویش من تقی خواجه بایزید
بسطامی قدس الله سره العزیز به محلی میگذشت سگی گرگین نشسته بود خواجه دامن پیراهن از وی برداشت
سگی گرگین بزبان حال پیش آواز داد که ای خواجه چرا دامن خود از من کشیدی لبه آب میان ما و تو صلح است
اما ای خواجه پلیدی ظاهر دارم اگر جامهٔ تو بر من برسد لبه آب پاک گردد ولیکن پلیدی تو بتر که در باطن
توست ناگاه از اندیشهٔ فاسدی بگذر اگر با هفت دریا فرو رانشوی پاک نگردی پس ای خواجه بیا تو خود را
سلطان العارفین میخوانی و دعوی درویشی میکنی که یک سبو پر از گندم ذخیره داری اما درویشی این است
کر من دارم اگر امروز یک استخوانی بیابم همه بمصرف رسانم و برای فردا نگاه ندارم و تو با چندین درویشی
سبوی پر از گندم ذخیره داری تا فردا بخوری این هم درویشی است همین که سگ این بگفت خواجه نعره زد و
گفت که امروز در صحبت همراهی سگ را نمی شایم که او از من عار میکند و فردای قیامت همراهی اهل سلوک و
حضرت ذوالجلال را چگونه شایم همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید بانگ نماز
پیشین بر آمد شیخ الاسلام در نماز مشغول شد خلق دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل ششم سخن در ذکر گلیم و صوف و جز آن افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد شیخ جمال الدین هانسوی
و شیخ برهان الدین مولانا یحیی غریب حاضر بودند سخن در گلیم و صوف افتاده بود بر لفظ مبارک راند که گلیم
و صوف لباس انبیا و اولیاست پس ای درویش این لباس بر کسی رواست که ظاهر و باطن او از
صفا خالی نیست زیرا چه صوفی کسی است که هیچ کدورتی از ملوثات دنیا و جز آن در وی نیست انگاه فرمود که
ای درویش رسول علیه السلام مروی است که گلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیاست آن زمان
که کسی را از اولیا حاجتی و مهمی پیش آمدی در حال گلیم و صوف را پیش داشتندی بحضرت بی نیاز
مناجات کردندی و گلیم و صوف را شفیع آوردندی حق تعالی آن مهم را بکفایت رسانیدی از برکت
گلیم و صوف بعد ازان هم درین محل فرمود که ای درویش چون نقل محمد صلی الله علیه و سلم نزدیک رسید
امیر المومنین علی رضی الله عنه حاضر بود رسول فرمود که یاران مرا این گلیم یادگار از مهتر ابراهیم خلیل است
که همین از وی بمن رسیده است مرا فرمان است که گلیم بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه بدهم تا او با متابعان
من برساند بعد ازان فرمود که ای درویش اصل گلیم پوشیدن از مهتر ابراهیم خلیل است چنانچه خرقه از وی
بود و آن چنانست که روزی مهتر ابراهیم صلوات الله علیه و سلامه در مناجات بود و این میگفت که الهی
مرا آنچه میان اهل صفه راسته بود همه بمن موجود شد جز گلیم مهتر جبرئیل علیه السلام گلیم سیاه بیاورد

وگفت یا ابراهیم فرمان شده است با این گلیم مخصوص برای تو در بهشت آفریده بودم این را بستان بپوش و بعد
فرزندان خود روان کن تا بنوبت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته
بر لفظ مبارک راندند که ای درویش پس ما بدین صورت معلوم شد که این گلیم اصل از بهشت است که با ابراهیم خلیل
رسیده است از و تا بما رسید پس درویش اهل صفه کیست که چون لباس انبیا و اولیا بپوشد باید که حق آن
بجا آرد تا فردای قیامت شرمنده نشود انگاه فرمود که ای درویش چون خواجه بشر حافی رحمة الله علیه توبه کرد
واز پیر گلیم وصوف یافت وآنرا بردوش کرد بعد ازان در مدت چهل سال لب مبارک ایشان کسی بخنده ندید
پرسیدند که ای درویش قریب چهل سال است که لب شما را خنده ندیده ام حال چیست گفت ای عزیز ازان روز
باز که من این گلیم وصوف در بر این درویش کرده است درین حیرتم وانه خود خبر ندارم از انکه پیر من کار خود کرد
مرا باید که حق این گلیم وصوف بجا آورم وانچه ایشان در پوشیدن این گلیم وصوف کرده اند من نکنم واگر نه فردای
قیامت همین گلیم وصوف را مار سیاه گردانند و در گردن ما کنند پس ای درویش کسی که گلیم وصوف بپوشد
اورا چگونه خنده آید بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راندند که ای درویش چون
درویش صوف بپوشد اورا واجبست که عزلت گیرد واز اهل دنیا اجتناب کند وصحبت اغنیا ترک دهد
انگاه بدان حقیقت درویش است گلیم وصوف پوشیدن حق اوست اما چون درویش این بپوشد و در میان
امرا و ملوک برود و یا با اغنیا صحبت کند و لباس انبیا و اولیا در کوچه و بازار بگرداند پس ازو آن جامه بستانند
و او را اجازت ندهند که لائق او نیست که لباس بپوشد انگاه فرمود که ای درویش بعضی اهل مشائخ را از
طائفه خواجه جنید در وقت درماندگی که پیش آمدی و یا حاجتی بودی گلیم وصوف را در درگاه بی نیاز شفیع آوردندی
وآن مهم از برکت وصوف وگلیم بکفایت رسیدی بعد ازان فرمود هم درین محل که ای درویش چون مهتر موسی
صلوات الله علیه را هوای گلیم شد که بپوشد مناجات کرد فرمان آمد که ای موسی لباس عاشقان ما را شکرانه
میخواهی که در برکنی اول شکرانه در میان می باید بعد ازان بپوشی گلیم وصوف همین که این فرمان به پیغامبر
علیه السلام رسید به فور برخاست و در خانه آمد هرچه از مال و ملک خود داشت در راه خدای عز وجل بصرف
رسانید تا برین حد که جامه نفس هم به درویشان تصدق کرد چون برو هیچ نماند یگانه شد بحضرت دوست
بایستاد فرمان شد که ای موسی چون هیچ آلایش دنیا و ماکولات برخود نگذاشتی گلیم بپوش که گلیم پوشیدن
حق تست الغرض چون مهتر موسی علیه السلام گلیم پوشید ده سال عزلت گرفت بیرون نیامد و بکار ذکر
مشغول شد بطاعت وقت فرعون طاغی انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این دو مصراع بر لفظ مبارک راند
دو مصراع اینست بیت شکرانه دهند عاشقان جان جهان * تا صوف و گلیم عشق را خویش کنند

انگاه فرمود که ای درویش چون مهتر موسی علیه السلام از دست فرعون لعین تنگ آمدی کلیم و صوف را
بحضرت خدای تعالی شفیع آوردی در حال فرعون بلا منزل شدی بعد ازان فرمود که ای درویش
شنیده ام از زبان شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فردای قیامت
چون کلیم پوشان را حاضر آرند در عرصات قیامت هر یکی کلیم بر دوش کرده چون مستان در آیند و هر کلیم
ایشان را صد هزار رشته باشد پس در آیند مریدان ایشان و فرزندان ایشان در رشتهٔ کلیم ایشان دست زنند
حق تعالی آنروز ایشان را قوت چنان دهد که آن کلیم را با ایشان بهم برگیرند از پل صراط و دوزخ بگذرانند
بعد ازان باز آیند هم در مقام خود بایستند تا کجا اند آنکسانیکه از ما روی نگردانیده اند بلکه با هزار اعزاز و اکرام
ما را خدمت کرده اند پس بیایند دست در رشتهٔ کلیم ایشان بزنند تا از صراط بگذرانند و برابر خواجهٔ ما محمد مصطفےٰ
بفرمان خدا در بهشت روند انگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم دانند که کلیم و صوف بپوشند و حق آن
بجا آرند بعد ازان فرمود که ای درویش صاحب تصوف را صلاح دل وقتی پیدا شود که درون خود را از کل
ملوثات دنیا پاک گرداند چنانچه شیخ الاسلام شهاب الدین قدس الله سره العزیز فرموده است هی الغل
والحقد والحسد والحرص والکبر والتغفق والغضب والریا یعنی تا دل صوفی صافی از جمله نبرد و پاک نگرداند او را
کلیم و صوف پوشیدن روا نیست زیرا که در مذهب اهل تصوف چنین آورده اند بعد ازان فرمود که ای درویش
در سلوک نبشته دیده ام در مذهب تصوف از خواجه سلطان ابراهیم خواص و من وحسد حقد فی مذهب الفقرا
والتصوف ان یاخذ المحققین من المتقدمین علامة العمر طوائف البخل ولا یوثر علی الفقیر الا ان الفقیر
من لیس له شیئ ای درویش مقامات فقر و تصوف بیحد است اما باطل کننده این مقامات غل و غش است
و غل و غش حاصل نشود مگر وقتی که صاحب تصوف از سبب جاه و منزل دنیا و رفعت خاطر پریشان دارد
انگاه فرمود که ای درویش چون صاحب تصوف کلیم را سبب لطف مردمان گرداند و اقتدا میکند که در مذهب
تصوف مدعی است و کذاب و دروغ زن انگاه فرمود که ای درویش در عهد خواجه جنید بغدادی قدس الله
روحه دیده ام که صاحب تصوف را حرامست در جمله مذهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد و شد
کردن انگاه بر لفظ مبارک راند که ای درویش در خبر آمده است بمذهب اهل تصوف اذا اصبح و امسی لیس
فی قلبه غل و غش لاحد و قال الله تعالی ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا یعنی اهل تصوف را کلیم باید که از
جملهٔ اهل دنیا و معاصی آن تجنب کند و این معنی حاصل نیاید تا صحبت اهل دنیا ترک ندهد و صحبت اهل
تصوف کلیم و ارادت ایشان اختیار نکند بعد ازان فرمود که ای درویش هم از اهل کرامت است
اگر او قدر خود بداند زیرا که صفت او در کلام الله مسطور است قال الله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم فرمود

که بعضی مفسران رحمه الله نبشته اند این آیة در باب اهل تصوف ست از برای شرف ایشانرا زیرا که اهل
تصوف بر همه موجودات شرف دارند انگاه فرمود که ای درویش مهتر آدم صلوات الله وسلامه علیه را
صفی که میگویند از سبب آنکه او در عالم علوی مذهب تصوف قبول کرد انگاه فرمود که ای درویش کسی که
از لقمه حرام و شبهه احتراز نکند و از مجلس ملوک و امرا دور نباشد او را صوف و گلیم پوشیدن رخصت نیست
و حد گلیم و صوف جز موسی کلیم الله و ابراهیم خلیل الله و آدم صفی و مشائخ طبقات و اهل علم کسی نداند
بعد ازان فرمود که ای درویش کسی در مذهب اهل تصوف هر که گلیم و صوف پشمین پوشد وی را نشاید
که لقمهٔ چرب و شیرین بخورد که با ملوک و اهل دنیا بیامیزد و اگر اینچنین بکند در لباس انبیا و اهل سلوک خائن باشد
حق آن نگذارد اما ای درویش در لباس پشم و گلیم و صوف در رنگ نیز اختلاف ست بعضی مشائخ
گفته اند که نعل و سبز نپوشد که لباس شیطان ست انگه فرمود که ای درویش طبقه خواجه جنید رحمه الله
و بعضی مشائخ سراویل از گلیم پیراهن و مندیل عام خاص می سازند اما اختلاف در سراویل ست آنرا نیز
از رسول علیه السلام نقل میکنند که پوشیده است بعد ازان فرمود که ای درویش کسی که این لباس را
خواهد بداند و چون این لباس پوشد در دنیا زیادت از کفاف شروع نکند بطریق حریصان نباشد
زیرا که این جامه درویشان و صابران و متوکلان ست بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی
جانب دمشق مسافر بود و بزرگی بود در خانقاه او را دریافتم از حد بزرگ و صاحب ولایت بود او را شیخ
شهاب الدین زند ویسی میگفتند از نبسگان خواجه حکیم ترمذی رحمة الله بود چون سر درون خانقاه ایشان
کردم سلام گفتم فرمان شد بنشین بنشستم چند نفر اهل تصوف بخدمت حاضر بودند حکایت در گلیم و صوف و
اهل تصوف پوشیدن در میان اهل دنیا میرفت آینده بیامد سر بر زمین آورد و عرض داشت کرد
فلان مرد که مریدی از مریدان شما در میان اهل دنیا صحبت ایشان بیشتر می باشد آن بزرگ چون این
بشنید بر فور فرمود که او پیش من طلب کنید چون آن مرید را طلبیدند آن بزرگ فرمود که لباس گلیم و صوف
از وی بستانند و آتش کرده بودند فرمود که بسوزید بسوختند و بچشم سرخ جانب وی دید فرمود که او را بیرون
کنید که هنوز لائق صوف نشده است بعد ازان فرمود که ای درویش این لباس انبیا ست درین لباس
هر که خائن باشد فردای قیامت همین لباس در گردن او کنند میان عرصات قیامت بگردانند
و ندا کنند که این ازان طائفه ست که گلیم و صوف پوشیده بودند و حق آن نگزارده اند بعد ازان فرمود
که ای درویش اصل در راه طریقت و مذهب تصوف چیست آنکه همه وقت خاموش باشد و در عالم تحیر
مستغرق بود انگاه فرمود که ای درویش نه رسوم ست و نه علوم ولیکن اخلاق ست تخلقوا باخلاق الله

تعالی یعنی بخلق بیرون آمده ست نه برسوم اند بعلوم بعد ازان فرمود که ای درویش اهل تصوف دشمن دنیا اند
وانچه در دنیاست و دوست مولی اند بعد ازان فرمود که ای درویش اهل تصوف قومی اند که چنان بحق
فروشوند که از هیچ آفریده خبر ندارند گفت گویی ازمیان ایشان خاسته است وچنان بحضور حق مشغول اند
نازنده اند با دوستی حق اند انگاه شیخ الاسلام چشم پرآب کرده فرمود که ای درویش تصوف آنست که در ملک تو
چیزی نباشد و تو در هیچ نباشی انگاه فرمود خصلت هست که تو صوف و کلیم پوشی بعد ازان فرمود
که ای درویش تصوف معنی است و دوستی معنی است و اهل تصوف در دنیا و آخرت
شرف نکنند مگر در محبت مولی بعد ازان فرمود که ای درویش بزرگی بود او را پرسیدند که کمالیت در
محبت و در تصوف چیست فرمود که چون اهل تصوف خود را هر روز بر عرش ببینند بنماز کردن آنجا حاضر
شوند هیچ دقت کمالیت اهل تصوف همین هست بعد ازان فرمود که ای درویش صوفی آنست که دل او
چنان صافی پذیرد که هیچ چیز پیش صفای او پوشیده نماند بعد ازان فرمود اهل تصوف را هفتاد
مقام هست اما یکی ازان مقامات نایافته مراو هست ازان این جهان بعد ازان هم درین محل فرمود
سخن در عشق حقیقت افتاده بر لفظ مبارک راند که جنبش عشق در قدم هست از مشاهده معشوق هست
آن زمانکه مردم در مجاهده مبالغت می نماید مکاشفه میگرد و هر چه مشاهده مکاشفه شد عاشق بحضور
معشوق مشرف نمی شود عشق برو مزید و زیادت گشت مرتبه بمرتبه بیشتر میشود و حجابها ازمیان بر
میگیرند تا بمقام میرسد چون بمقامی رسید عاشق قرار میگیرد انگاه در عالم تحیر می افتد چون شیخ الاسلام
این فوائد تمام کرد چشم پرآب کرد و دیگر بیت فرمود که شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی انار الله
برهانه این بیت از وی شنیده بودم که باری هزار بار از زبان مبارک می راند چه ذوقی و حالتی پیدا میشد
و آن بیت اینست رباعی اصل همه عاشقی ز دیدار آید + چون دیده بدید انگهی در کار آید
در دام بلا نه مرغ بسیار آید + پروانه بطمع نور در نار آید + انگاه فرمود که ای درویش اگر هزار
هزار بار بر عاشق تجلی انوار و اسرار عشق در ساعتی و لحظه بکند هرگز عاشق سیر نگردد بلکه فریاد کند
هل من مزید و این فریاد و شور نشنیند تا جملگی مرادات مشاهده در دامن او بریزند پس ای درویش کار
آن قوم دارند که در جملگی ساعت بمشاهده دوست منظور اند و هیچ لحظه مشاهده ایشان خالی نیست
انگاه هم درین محل فرمود که از قاضی حمید الدین ناگوری شنیده بودم مثنوی اما شب و روز در آن
مثنوی مستغرق بودم و آن مثنوی این هست بیت ز آنجا که جمال دوست از ولیاست
با در خور او نه او در خور ماست + انگاه فرمود که ای درویش این کس که عاشق و معشوق است

هر که در پیش نظر او ست منظور ست بنده از عاشق ست گویی همان معشوق ست و آن از بسیاری
اشتیاق ست چنانچه وقتی مجنون طعام نخورده بود روزی آهو در بند او افتاده اکرام کرد و بگذاشت
گفت او بچشم بلیلی ماند چگونه بود او را ایذا رسانم او کس که بدوان من ماند آنگاه فرمود که ای درویش
آن کس که عاشق حق کامل ست در مبدا مشاهده بیخودی ورد اثر میکنند سبب آنکه او چون مستغرق ست
بضرورت در وقت مشاهده بیهوش میگردد چنانچه وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه
در طلبات عشق جای می نویسد که اهل قبیله مجنون گرد آمدند و بقوم لیلی گفتند که مرد در عشق هلاک
خواهد بود چه زیان دارد اگر دستوری دهند که یکبار روی لیلی را بیند گفتند که مرا ازین معنی هیچ بخل نیست
اما مجنون طاقت او ندارد چون اهل قبیله همه طعن کردند تا مجنون را بیارند در حرم گاه لیلی بردند و پرده
برگرفتند هنوز سایهٔ لیلی پیدا نشده بود که مجنون بیهوش گشت بر خاک افتاد طپیدن گرفت ایشان
گفتند ما نمی گفتیم که او طاقت دیدار ندارد و از نهایت محبت آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته نعره
بزد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد این بیت بر زبان مبارک راند بیت این ست بیت
گر می نرهد هجر تو و مهلت یارم ❊ با خاک سر کوی تو کاری دارم ❊ بعد از آن هم درین محل فرمود
که ای درویش برادرم مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز در عالم عشق و شوق مستغرق
بود هر بار او را حالتی و حیرتی در باب عشق پیدا می شد چشم پر آب میکرد و میگریست و این بیت بر زبان
مبارک می راند و بیهوش می شد چنانچه هفت روز و شب درین بیت فرو شده بود که خبر از عالم
جهان نداشت و بیت این بود که میگفت بیت با درد بسازه چون دوای تو منم ❊ در کس منگر
چو آشنائی تو منم ❊ گر بر سر کوی عشق کشته شوی ❊ شکرانه بده که خون بهای تو منم ❊ بعد از آن
فرمود که ای درویش تو چه دانی پرده از اسرار و انوار چه نازل میشود که او دران مستغرق بود و این
بیت را در خود ساخته یا عاشق داند یا معشوق که چه معامله میان ایشان میرود شیخ الاسلام
فرمود که در اسرار العارفین نبشته دیدم که بزرگی بود چهل سال از خلق عزلت گرفت و گزیده خلق
کمتر ایشان را بدیدی چنانچه روزی از و سوال کردند که خدمت شما را کمتر دیده می شد فرمود ای
عزیزان چون اهل تصوف بخلق مشغول شوند قربت خلق برود اکنون من هم ازین سبب چهل
سال ست که از خلق عزلت گرفته ام و هیچ ره از مرادات جهان درین چهل سال لذت نگرفته ام چون
شیخ الاسلام برین حرف رسید بانگ نماز برآمد برخاست بدولت خانه درون رفت دعاگوی
و خلائق باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل دهم سخن در ذکر محبت وجز آن افتاده بود دولت پابوس حاصل شد شیخ برهان الدین وشیخ جمال الدین ہانسوی وشیخ بدرالدین غزنوی وعزیزان دیگر حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ ای درویش محبت را ہفتصد مقام ہست اما نخستین مقام محبت آنست ہر کہ بلای کہ از دوست برین کس نازل شود باید کہ او دران بلا صابر باشد آنگاہ فرمود کہ ای درویش در کتاب محبت نبشتہ دیدہ ام بروایت ابوہریرہ رضی اللہ عنہ کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ محبت حق پادشاہیست کہ در ہر قلوبی دیابد نگو در قلوب کہ شایان وباشد آن قضا آسمانیست کہ محبت حق در دلہا قرار نگیرد آنگاہ فرمود کہ ای درویش ہم از رسول علیہ السلام آمدہ ہست کہ محبت را بساطی ہست کہ دران بساط کسی قدم نہد کہ او از ہیزدہ ہزار عالم برخیزد وہیچ چیز درمیان نہ بیند مگر در محبت دوست کہ آنجا یگانہ میباید بود بعد ازان فرمود کہ ای درویش در خبر ہست از رسول علیہ السلام کہ جملہ اعضا را سرشتہ اند وعاشقان نبی آدم از عشق ومحبت حق را ہمہ وقت داند کہ عشق ومحبت حق ہست درین کس کہ از اول روز تا غایت این دم رب ارنی انظر الیک می زنند پس ای درویش در ہر چشمی کہ سرمۂ عشق مکتحل شد از عرش تا ثری پیش او چیزی در حجاب نماند بعد ازان فرمود کہ ای درویش محبت حق آن بود کہ مہتر ابراہیم صلوات اللہ علیہ داشت کہ از برای دوستی حق را پسر قربان کرد چون دید کہ او در محبت حق ثابتست فرمان آمد کہ پسر قربان مکن بدل او قربانی از بہشت فرستادیم آنرا قربان کن بعد ازان فرمود کہ ای درویش آن روز کہ مہتر ابراہیم خلیل صلوات اللہ علیہ دم دوستی حق تعالی بزد مہتر جبرئیل علیہ السلام گفت الہی مرا فرمان شود کہ مہتر ابراہیم را در محبت تو بباز مائیم یعنی امتحان کنیم فرمان آمد نیکو باشد برو امتحان کن مہتر جبرئیل علیہ السلام چون فرود آمد بر سر کوہ بایستادہ مہتر ابراہیم در عمارت خانہ کعبہ بود مہتر جبرئیل باواز بلند گفت یا اللہ چنین کہ آواز اللہ مہتر ابراہیم بشنید برفور از خانہ کعبہ بیرون آمد گفت ای خواجہ یکبار دیگر نام اللہ واکبر بگو مہتر جبرئیل علیہ السلام آغاز کرد کہ شکرانہ درمیان می باید چون شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد واین مثنوی بر لفظ مبارک راند مثنوی

شکرانہ وہم ہرانچہ در ملک من ہست ❊ از بہر خدا بگو اللہ تو باز ❊ جان نیز دہم انچہ کہ در قلب من ہست یکبار اگر بگوئی اللہ تو باز ❊

الغرض مہتر ابراہیم گفت چندین ہزار در ہزار شتر دارم ہمہ برای رضا ودوستی اللہ صدقہ کنم دم باز بگو مہتر جبرئیل آواز داد گفت یا اللہ چنانچہ ہرچہ بود ابراہیم خلیل از مال وملک او بود ہمہ بداد آنگاہ مہتر جبرئیل فرمود اکنون چہ میگوئی گفت یکبار دیگر بگو جانی کہ در تن ہست آنرا فدا کنم بعد ازان مہتر جبرئیل علیہ السلام باز گفت یا اللہ مہتر ابراہیم بیہوش شد وفتاد

نعره بزد چون بهوش باز آمد مهتر جبرئیل صدق ابراهیم خلیل الله و انصاف کرد گفت زهی صادق که در
محبت حق ابراهیم خلیل است چون مهتر جبرئیل علیه السلام باز گشت در مقام خود آمد سر بسجده نهاد گفت الهی
یافتم ابراهیم را چنانچه در محبت حق که میگفتند آنگاه فرمود که ای درویش صادق در محبت حق کسی است
که او همه وقت در یاد و ذکر دوست باشند زیرا چه هیچ ساعتی و لحظه از ذکر حق تعالی غافل نبود اهل سلوک
میگویند که هر که را مردم دوست داند که ذکرش بسیار کند و بگوید و یکزمانی از خدای تعالی خالی نباشد
چنانچه در محبت العارفین آمده است من احبّ شیئاً اکثر ذکره بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی خواجه
حسن بصری پیش رابعه بصری نشسته بود سخن در محبت حق میرفت خواجه حسن گفت که در خاطر من گذشت
من مردم و نه در خاطر او گذشت که او زن است حسن بصری رحمة الله سوگند خورد چون از پیش رابعه
برخاستم خود را مفلس دیدم و او را مخلص یافتم آنگاه فرمود که ای درویش اگر همه دنیا و آنچه در روی
است همچنان حق دهند حلال بی حساب ایشان آنگی که دارند چنانچه مردمان از مردار بعد ازان فرمود
که ای درویش وقتی بزرگی را در بغداد دریافتم چند روز ملازم صحبت بودم اما هر بار که آن بزرگ سر بسجده
کردمی در مناجات این سخن بگفتی الهی اگر مرا در فردای قیامت بدوزخ فرستی بسری از محبت تو آشکارا
کنم که دوزخ بهزار سال از من بگریزد زیرا چه پیش آتش محبت به هیچ آتشی سر بر نتواند کرد و اگر سر بر کند
ناچیز گردد بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی رابعه بصری رحمة الله در عالم شوق و اشتیاق بود هر بار
که سر بسجده می نهاد و ایستاده می شد چنانچه چندین کرت بعد ازان آخر این سخن بود که میگفت الهی اگر ترا
از ترس دوزخ می پرستم مرا در دوزخ بسوزی و اگر بامید بهشت بدوزخ بسوزی و بهشت حرام گردانی
و اگر برای تو ترا می پرستم جمال باقی از من دریغ مدار آنگاه فرمود که اگر درویش اهل محبت را آنچه در مملکت
اوست جمله چیزی باز نیست و آرایش تمام بدهند و بر ایشان عرض کنند بگوشه چشم در ان چیز ننگرند
و قبول نکنند مگر دیدار حق خواهند آنگاه فرمود ای درویش آن زمان که خواجه بایزید بسطامی قدس الله
سره العزیز در عالم شوق بحق مشغول شدی سه شبانروز یا چهار شبانروز ایستاده آوازه بلند میگفتی
یوم تبدل الارض غیر الارض یعنی باشد آن روز که زمین به چنین زمین دیگر بیدا آرند آنگاه فرمود
که ای درویش وقتی خواجه ابراهیم رحمة الله را پرسیدند که ترا چه افتاده که ملک بلخ چگونه گذاشتی گفت
روزی نشسته بودم آئینه محبت در پیش من داشتند نگاه کردم منزل خود در گور دیدم و در ان مونسی
و سفری دراز پیش دیدم زاد و راحله نه و قاضی عادل دیدم و مرا حجت نه ملک بر عالم سر گشته
ملک خود ترک دادم در ملک دیگر افتادم بعد ازان فرمود که ای درویش محبت حق ملکیست چون

چون در دل محبی قرار گیرد و در رضا نارند که هیچ چیز با او قرار نگیرد بعد ازان فرمود که وقتی دعا گوی با درویشی
در غزنین ملاقی شدم اما آن درویش از اهل محبت بود ازو سوال کردم که ای درویش محبت حق را نهایت
باشد یا نه همین که سوال بر ایشان کردم بانگ بر من زد که ای بطال محبت حق را غایت نیست انگاه
فرمود که ای درویش آتش محبت شمشیر جدا ایست بر هیچ کس گذر نکند که آنرا پاره پاره نکند بعد ازان
فرمود که ای درویش محبان را چون در عقیقت اندازند گویی با ایشان خطاب در دوزخ انگاه فرمود
که ای درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که محبت حق
در جمله اعضای این کس سرشته است و این کس را که سرشته اند هم از محبت خود سرشته اند و اگر چشم
ست از محبت دوست مستغرق پرست و اگر گوش ست در محبت سخن دوست شنیدن مستغرق ست
و اگر دست ست و یا پا همه در محبت حق غرق شد پس ای درویش در اعضای آدمی زاده ذره
از محبت حق خالی نیست بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که دل محبان
حق چون چراغیست در قندیل انوار آویخته اند و ازان روشنائی او جمله ملکوت را روشن دارد و پس
ایشان را تاریکی چه باک انگاه فرمود که ای درویش فراموشی نفس یاد کردن حق ست و هرکه دریاد باشد
پس هرگز آن دل نمیرد و هرکرا یاد حق نیست زانی کرد و هیچ نعمتی در و اثر نکند بعد ازان فرمود که ای درویش
در کتاب محبت نبشته دیدم که گرسنگی ابریست ازو باران رحمت بارد و انگاه فرمود که ای درویش
وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که محبت حق چیست فرمود محبت آنست که خود دوست در دنیا و آخرت
وانچه در ایشانست دوست نداری بعد ازان فرمود که ای درویش محبت حق شهر فدا را ملکیست
و دران دار ملک تخت نهاده اند و سیاقت فراق و تیغی از هجران کشیده و یک شاخ نرگس و جمال بست
قضا داده و در هر نفسی هزار و در هزار سر ازان تیغ بر می دارند پس ای درویش آنکس که عاشق حق
اگر هر لحظه سر او را هزار بار ببرند بانه سر دیگر در تن پیدا میشود همچنین هزار بار سر ببرند او هرگز باپس نیاید
انگاه شیخ الاسلام این بیت بر زبان مبارک راند بیت اینست رباعی دریاد تو هر روز چنان
مدهوشم • صد تیغ اگر زنند نخروشم • آهی که زیاد تو زنم وقت سحر • گر هر دو جهان دهند اندر نخرم
انگاه فرمود که ای درویش وقتی محبی که وقت جان دادن او آهسته آهسته چیزی بر زبان می راند دوستان
بر سر بالین او بودند گوش نهادند تا او چه میگوید آن محب میگفت تا زیستم دریاد نام تو زیستم و اکنون
می میرم دریاد نام تو میمیرم و چه ان روز حشر خواهم خاست هم مستغرق نام تو خواهم خاست نهاد و
فرمود که او باواز بلند نام الله گفت و جان بداد چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته بدین حرف

چشم پرآب کرد فرمود که عاشقان برین نوع جان داده اند دران حال این بیت بر لفظ مبارک راند
بیت آییم بسر کوی تو پویان پویان ⁂ تا جان دهیم بنام تو گویان گویان ⁂ رخسار ز آب دیدگان
شویان شویان ⁂ بهر نظاره وصل تو جویان جویان ⁂ بعد ازان فرمود که ای درویش درویشی
را در بلخ یافتم از حد بزرگ و صاحب نعمت و دلزده عشق در سماع بالای حوض شمسی یکجا بودیم
این دو بیت ازو شنیدم اما وقتی که دران روز در سماع پیدا شده بود هیچ گاهی یاد ندارم و این دو بیت
بیت عشق تو بهم جان مرا رسوا کرد ⁂ واندر طلب جمال تو شیدا کرد ⁂ دردی که ز عشق تو
در دل پنهان بود ⁂ آن جمله شوق تو زخم پیدا کرد ⁂ انگاه فرمود که ای درویش شنیده ام از
زبان قاضی حمید الدین ناگوری که وقتی از بغداد باز گشته بودم میان بخارا شدم عزیزی را
در بخارا دریافتم از حد بزرگ و صاحب نعمت و سرشته عشق و محبت دوست بود چون او را
سلام کردم او را در حالی دیدم که آن در زبان تقریر نیاید مستغرق یاد حق بود و خبر از خویش نه
غرض چند روزی بخدمت او بودم اما هر بار که سجده میکرد می گریستی و این بیت بزار تضرع
بزاری میگفت و بیهوش می شد و این لفظ بر زبان مبارک میگفت الهی یکسجده چنان بکردم
که در پای حضرت تو باشد و آن رباعی این ست رباعی در خوردن نعمت تو دندان سود ⁂
سجده چنان نشد که در پای تو بود ⁂ هم بوده ای و هم باشی و هم خواهی بود ⁂ نی بودم و نی
باشم و نی خواهم بود ⁂ بعد ازان فرمود که ای درویش اگر جیوه است در علم ست و اگر راحت
است در معرفت است و اگر شوق است در محبت است و اگر ذوق است در ذکر است انگاه
فرمود که ای درویش وقتی بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز و شیخ
اوحد کرمانی حاضر بودم حکایت در سلوک میرفت شیخ شهاب الدین که علم عبدست و معرفت
ربوبیت و محبت مشاهده است و مشاهده از مجاهده است انگاه فرمود که هرکه دل خود را مرده
گرداند بلذت و شهوت او را در کفن لعنت بپیچند و در زمین ندامت دفن کنند انگاه فرمود که
ای درویش اهل محبت حق در هیچ چیز شاد نشود مگر بوصال دوست بعد ازان فرمود که اهل
محبت حق را حضور پیدا نشود مگر وقتی که از خلق عزلت گیرد و در خلوت مقام سازد و دوستان را
دشمن داند و زن و فرزندان را چون یتیم و اسیر کنی انگاه بمقام حضور توانی رسید بعد ازان
شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این دو بیت گفتن گرفت بیت گر عاشق دوستی بنهانش طلب
در خلوت عشق آنی بنهانش طلب ⁂ گر خواهی چو حضور نعمت هر روز ⁂ آنجا که کسی نباشد آنجانش طلب

بعد ازان فرمود که وقتی بزرگی را از اہل مجانین در راہی ملاقی شدم من وآن بزرگ ہر دو یکجا شدہ می آمدیم چنانچه رسیدیم در بادیه که آنجا اندکی آب بود و مرا تشنگی اثر کرد از سبب آن بزرگ من نمی گفتم که تشنه بودم الغرض چون آن بزرگ روشن ضمیر بود بایستاده فرمود دانم که تشنه گفتم آری بر فور پای مبارک خود بر زمین زد چشمه آب پیدا شد گفت بخور آن مقدار که میتوانی چون ازان چشمه آب خوردم لذتی دران چشمه آب یافتم تا عمر بود وقتی آنچنان لذت در ہیچ آبی نیافتم چون از انجا بگذشتم در منزل آمدیم ہمین که نماز شام ادا کردیم آن بزرگ در عالم مشغول شد یکزمانی روی سوی من کرد گفت ای فرید فردای قیامت چون اہل محبت از گور برخیزند خیمه خود بیارند بر در دوزخ برند خود پیش آن خیمه بنشینند ہمین که نظر ایشان بر دوزخ افتد آتش نیست ناچیز گردد مجال آن نبود که سر برکند چون آتش دوزخ نیست گردد خلق را ولیس راحت باشد و از عذاب خلاص شود مقصود خیمه زدن ایشان بر در دوزخ این بود بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی من و قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله یکجا بودیم مردی پرسید که فریضه و سنت چیست قاضی حمید الدین ناگوری بر فور جواب داد فرمود که فریضه صحبت پیر و سنت ترک دنیا و آنچه درد دوست است بعد ازان فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که درویش اوست که در کنج دل خویش فرد شود و آنرا سوای آخرت گویند پس او را که دران گوہری یابد که آنرا محبت گویند چون این کس گوہر یافت او درویش صفت گشت انگاه فرمود که ای درویش اول محبت بدرجه کمالیت وقتی رسد که در عشق عیب خویش نشناسد و محبت از خلق بردارد انگاه فرمود حق تعالی او را بخود نزدیک رساند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی خواجه قطب الدین بختیار اوشی را پرسیدند که بخدای چگونه توان رسید فرمود که بکوری و گنگی و کری چون این ہمه برگرفتند حقیقت بدان که بخدای رسید اما آن زمان که این دشمنان برابر باشند اہل محبت را اول ساکن شود مگر در چہار موضع اول در گوشه خانه که آنجا ہیچ کس مزاحم نباشد دوم در مسجد که مقام دوستان سوم گورستان که آن مقام عبرتست از معصیت چہارم که آن جای خالی باشد و گذر ہیچکس نباشد یا او باشد یا دوست بعد ازان فرمود که ای درویش شیخ ہای ہای بگریست چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی گر عاشق دوستی نہانش طلب ✤ در خلوت عشق آہی نہانش طلب ✤ گر میخواہی حضور نعمت ہر روز یک ✤ آنجا که کسی نباشد آنجا نش طلب ✤ انگاه فرمود که ای درویش یک سپند از دانه دوستی که نزدیک من او بہتر از ہفتاد ساله عبادت بی دوستی انگاه فرمود که ای درویش کار زنان از کار ما بہتر است که ایشان در ماہی غسلی کنند از ناپاکی اما ما ہیچ غسلی در عمر خویش چنان نکردم که پاک شوم انگاه

فرمود که ای درویش خواجه بایزید بسطامی رحمة الله علیه در عالم شوق و اشتیاق بود آن زمان که
تنها بحضرت دوست بودم و گرد جمله ملکوت بگشتم بعد ازان فرمان شد که یا بایزید در حضرت ما چه
آوردی گفتم محبت و رضا که پادشاه آن هر دو توئی بعد ازان باز ندا آمد ای بایزید هیچ چیز نیاوردی که
حضرت ما لائق همین بود انگاه فرمود که ای درویش وقتی در لاهور درویشی بود فدا اگر او را دریافتم از صد
بزرگ و صاحب ذکر الغرض چون دولت پایبوس حاصل کردم و چند روزی ملازم صحبت او بودم هر بار
نماز فریضه ادا میکرد در فکر شدی چندان ذکر بگفتی که آب از زیر مشام او پیدا شدی و صد بار بیش
بودی که بر زمین افتادی و باز خاستی انگاه چون از ذکر فارغ آمدی این فرمودی که در کتاب محبت
آمده است که حق تعالی می فرماید چون ذکر من بر بندهٔ مومن غالب شود منکه پروردگار عالم بر و عاشق
شوم و عشق در معنی محبت است چرا باشد که از اینچنین سعادت خود را محروم کنند و همه وقت در ذکر
دوست حق نباشد انگاه فرمود که ای درویش چون ولها را بیا فرید خصوصاً از برای آنکه تا در عرش
طواف کنند انگاه فرمود که ای درویش دلها بر سه قسم است دلی است مثل کوه که آنرا از جای نتوانند
جنبانیدن آن دل محبان است و دلی است مثل درخت که بیخ او ثابت اما باد او را حرکت دهد و دلی است
مثل برگ که با باد هر سو میشود انگاه فرمود که ای درویش صادق در محبت کسی است که هیچ چیز را
دوست ندارد مگر ذکر دوست بعد ازان فرمود که ای درویش چون مهتر موسی و هارون علیهما السلام را فرمان
آمد که بر فرعون طاغی بروید دعوت کنید اما باید که بروی بنرمی و آهستگی سخن کنید تا او نرنجد این زمان
که شیخ الاسلام ادام الله برکاته برین حرف رسید چشم پر آب کرد بگریست و گفت کسی که دعوی خدائی
کند بر و لطف چنین بود که انا ربکم الاعلی گوید پس ای درویش امیدوار باش که این کس که نجمس اوقات
سبحان ربی الاعلی میگوید پس ای درویش نومید مباش از درگاه حق تعالی آنکس که نجمس اوقات
سبحان ربی الاعلی میگوید و دم محبت او میزند حاشا و کلا که او نومید نباشد از رحمت او به بین تا
چه کردم در باب او خواهد کرد انگاه فرمود که ای درویش هر که امروز دعوی محبت حق سبحانه تعالی
میزند و در یاد او مشغول می باشد هیچ عذاب و شدت فردای قیامت برو نباشد و از عقبات روز
حشر بی غم بود بعد ازان فرمود که ای درویش چون قارون علیه اللعنة در زمین چهارم طبق با مالها
فرو رسید ساکنان آنجا می پرسیدند تو کیستی و چه گناه کردی که ترا در زمین فرو می برند گفت از
قوم مهتر موسی ام مال زکوة ندادم و با پیغامبر خدای برابری کردم این روز مرا پیش آمد همین که قارون
نام موسی پیغامبر بر زبان راند و فرشتگان را فرمان شد که قارون را همین جا بدارید آنکس که نام

دوست بر زبان رانده یا گوش ما باشد که برو عذاب نکنم این زمان که شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم
پرآب کرد و گفت که ای درویش آنکس همیشه در نام دوست و دریای استغراق است ایشان را بهشت
است که در قیامت مقصود ایشان در دامن ایشان بدهند و بانوار تجلی مشرف گردانند انگاه فرمود که ای
درویش روزی خواجه یوسف چشتی را پرسیدند که از اهل محبت کیانند گفت آنکسانیکه بجز دوست
بدیگری مشغول نگردند زیرا چه هر که بغیر دوست شاد شود حقیقت بدانکه او بجمله اندوه نزدیک شود و هر که
در خدمت دوست انس گیرد او بجمله دهشت نزدیک نشود و هر که جان آویخته دوست ندارد و او هیچ است ا
و دعوی محبت از وی درست نیاید انگاه فرمود که ای درویش هر که را مدخل اهل همت محبت بود
بزودی بخدای تعالی رسد هر که را مدخل با روز بدنیا برسد او نزدیک دوزخ بود انگاه فرمود که ای
درویش چون صاحب محبت دعوی مملکت کند پس بتحقیق بدانکه محبت بر افتد همین که شیخ الاسلام دام الله
برکاته درین حرف رسید در ان برخاست و روی بطرف خلق دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل یازدهم سخن در خوف و توکل و چیز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا
برهان الدین هانسوی و شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن در ذکر خوف و
توکل افتاده بر لفظ مبارک راند که ای درویش خوف حق تازیانه است از حق تعالی
برای بندگان بی ادب تا آنها از ترس حق تعالی از معصیت باز آیند و بر پای راست بایستند
بعد ازان فرمود که ای درویش در کلام فرمان می شود الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم انگاه
فرمود که ای درویش درین آیه فرمان می شود که ای بندگان من وقت آمد که دلهای شما از
ترس با نرم نگردد و یا کسی بود میان شما یا ناله آشتی کند یعنی توبه کند توبه او قبول کنم بعد
ازان فرمود که ای درویش خوف از عدل اوست و رجا از فضل اوست پس عزیزترین
مردمان در درگاه اوست که هر دو چیز در وست بعد ازان فرمود که ای درویش بزرگی بود که
چهل سال از ترس خدای عز و جل بگریست و آن زمان که از مرگ و هول یاد کردی چون
برگ بید لرزیدی و هزاره بار بیش بودی که بیهوش شدی بعد ازان بهوش آمدی
این آیه بخواندی ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم انگاه نعره بزدی بیفتادی و گفتی ازین هر دو
طائفه هیچ پیدا نیم که فردای قیامت من در کدام طائفه ام و در کدام صف ایستاده خواهند کرد بعد ازان
چون آن بزرگ نقل کرد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت همان کرد که با دوستان خود کند
اما چون مرا زیر عرش بردند فرمان شد که ای درویش چرا چندین گریستی مرا غفار ندانستی گفتم الهی از ترس قهار

که ناگاه فرمان در آید جمله عبادت را ناچیز گرداند ازین ترس همه وقت در گریه بودم چون این عرضه
داشت کردم خطاب آمد که برو ترا آمرزیدم آنگاه فرمود که ای درویش چون مهتر یحیی صلوات الله علیه
وسلم در مهد اطفال کودک بود چندان بگریست که جمله گوشت و پوست از رخسارهٔ مبارک ایشان بریدند
الغرض روزی بر سر کوهی نشسته بود و سر بسجده نهاده میگریست مادر مهتر یحیی بر سر وقت او رسید او را در آن حال
دریافت از سر شفقت گرد مهتر یحیی همچنین دانست که ملک الموت گفت چندانی صبر کن که دیدار مادر را ببینم همین که مهتر یحیی این سخن
بگفت مادر یحیی نعره بزد و گفت ای جان مادر من ملک الموت نه ام مادر توام بیا برابر من قدری طعام موجود است بکار بریم
برخیز الغرض مهتر یحیی نتوانست که از فرمان مادر تجاوز کند برابر مادر در خانه در آمد مادر آغاز کرد که ای یحیی هنوز تو
کودکی هیچ لوث در وجود دنیا مده است برچه چندین میگریی و خود را و مادر را در عذاب میداری گریه مکن
چون مادر این سخن بگفت مهتر یحیی گفت ای مادر راست همین است که شما میگوئید اما ای مادر اگر فردای
قیامت مرا در تابهٔ دوزخ گرفتار کنند و شما ببینید توانید که رها کنانید مادر گفت خیر مادر شما او حبیبه نکست
کنم ازانکه گریه ترس حق باز دارید که امروز مرا بدین باید گریه که فردای قیامت من از دست زبانهٔ دوزخ خلاص شوم
آنگاه فرمود ای درویش انبیا و اولیا از ترس حق چون گریه کنان بوده اند ازانکه عاقبت خود کسی ندانست که
از جهان چگونه خواهد رفت آنگاه فرمود که ای درویش بزرگی بود از بزرگان دین او را عبدالله خفیف
گفتندی چهل سال در شبها نخفته بود و پهلوی مبارک ایشان در زمین نیامده و چندان از خوف حق تعالی
بگریست که گوشت و پوست از رخسارهٔ مبارک ایشان بریخت و ناپدید شد چنانچه میگویند که گنجشکان در میان
رخسارهٔ مبارک ایشان بیضها کرده بودند و چنان از ترس خدا بیخود و متحیر بود که آمدن و رفتن ایشان خبر نداشت
الغرض چون آن بزرگوار در حکایت قیامت و در کیفیت گور رسیدی چون برگ بید بلرزیدی و خود را بر زمین زدی
چون ماهی بی آب طپیدی بعد ازان فرمود خود بخود آمدی بر خاستی این آیه بخواندی قوله تعالی فریق فی الجنة و فریق
فی السعیر پس های های بگریستی و گفتی هیچ میدانم که ازین دو طائفه میان کیان خواهم بود بعد ازان فرمود
که ای درویش تا آخر عمر خواجه عبدالله خفیف برین منوال بود که از جهان بگذشت بعد ازان شیخ الاسلام
بر لفظ مبارک راند که ای درویش سی سال امام اعظم رحمة الله علیه نخفت و پشت مبارک ایشان
بر زمین نیامد و درین سی سال خواب نداشت که چگونه می باشد و آن زمان که خواب در ایشان مستولی
شدی یکشبانروز بلکه زیادت بیهوش شدی چون بهوش باز آمدی با نفس خود معامله کردی که ای نفس
هیچ طاعتی چنان نکردی که شایان حضرت خدای را باشد چنانچه در قیامت خلاص یابی و می شناختی
خدای را چنانچه حق شناختن است پس ای نفس بیچاره ضائع ماندی هم در دنیا و هم در آخرت بدین نوع

حیوة خود آن بزرگ ماتم خود داشتی و بگریستی و اگر وقتی تلاوت قرآن بکردی چون در آیهٔ عذاب
رسیدی ایستادی یکسال یا دو سال کم یا بیش در عالم تحیر بودی اما چنانچه از هیچ آفریده خبر نداشتی و
هر بار که بخود باز آمدی گفتی عجب باشد که بوحنیفه فردای قیامت خلاص یابد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی
جوانی صالح و پارسا بود اما از خوف حق چنان ضعیف و نزار گشته بود که جز استخوانی در وی نمانده بود اما چون شب
در آمدی رسن در گردن کردی و در سقف خانه ببستی تمامت شب در گریه بودی و چون سر بسجده نهادی
گفتی چندان گناه کرده ام که آنرا حد و اندازه نیست و اگر فردای قیامت میان خلق گناهان من عرض
خواهی کرد من این روی سیاه خود چگونه خواهم نمود بدین نوع تمامت عمر خود داشتی و شبها نوحه و
زاری کردی و بیهوش شدی چون بهوش باز آمدی در ذکر شدی تا هیچ خبر از خود نداشتی
الغرض چنانچه آن بزرگوار در زحمت افتاد خشت خانه بود که بجای بالین
سر بودی آن زمان که کار او نزدیک رسید مادری زال داشت او را پیش خود طلبید گفت ای مادر من آن زمان
که جان من از تن من جدا شود رسن بیاری در گردن من گناه گار کنی و در چهار گوشهٔ خانه بگردانی و بگوئی
این کسی است که از حضرت خدای خویش بگریزیدی سزای او این بود دوم آنکه آن زمان که خواهی مرا بیرون
آری جنازهٔ من در شب بیرون آری تا کس نه بیند زیرا که هر که بیند سبب گناه من تاسف کند سوم آنکه چون
مرا در گور نهند تو نزدیک من باشی و گور من نگذاری که دانند که مرا عذاب کنند باشد که از برکت قدم تو و آن آه
سینهٔ تو از آن عذاب خلاص دهند همین که وصیت تمام کرد جان بداد و مادر او بر حکم وصیت او خواست
تا رسن در گردن فرزند کند از گوشهٔ خانه آواز بر آمد که ای زال دست بدار دست از این جوان
و با دوستان خدای چنین که کند که تو میکنی لب و دست از این باز دار و رسن از گردن او بکش که او یکی از دوستان
ماست ما این را بیامرزیدیم آنگاه فرمود که ای درویش چون خواجه حسن بصری رحمة الله از خوف خدای
چندان بگریست که جوی آب دیده ها روان شدی چون ناودان و رابعه بصری رحمة الله علیها در زیر موضع
ایشان میگذشت چون این معامله بدید بالا رفت خدمت خواجه حسن را در گریه دید گفت ای خواجه استاده
چرا میگریی گفت از ترس خدای تعالی نمیدانم که در قیامت میان کدام طائفه خواهم بود بعد از آن فرمود
که ای درویش در خبر ست از رسول صلی الله علیه و آله وسلم در هر که خوف خدای نیست او مسلمان نیست زیرا چه
مسلمان آن بود که ترس خدای در وی مستولی نبود بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی خواجه منصور عماد در
محلتی می گذشتی از خانه آواز گریه می آمد این میگفت الهی گناه بسیار کردم نمیدانم که فردای قیامت حال
من چه خواهد بود منصور عماد آن بشنید نزدیک در او شد و هم خود بر شکاف در نهاده گریان شد از زاری

ن اویس دست بر شکاف نهاد و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وقودها الناس والحجارة
علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون یعنی معنی این آیه چنین باشد
در دوزخ اینست که هیزم آن آتش جز آدمی و سنگ کبریت نخواهد بود پس موکلان اند بدان
آتش فرشتگان سطبر و لان بر هیچ نبخشایند و آنچه ایشان را بفرمایند بر آدمیان بکنند خواجه منصور
میگوید همین که این آیه برخواندم پس گوش در شکاف نهادم دران خانه باز آوازی بر نیامد زمانی را
آواز نعره برآمد و طپیدن گرفت زمانی بوده ام بعد ازان هیچ آواز بر نیامد از انجا بگذشتم چون روز
شد باز هم دران خانه آمدم پرسیدم حال چیست چه بینم جنازه نهاده اند فراتر باشد تا بپرسم که خداوند
خانه کیست ناگاه نگه کردم پیرزنی گریه کنان برون آمد پرسیدم ای مردمان این پیرزن این مرد را
چه باشد گفتند فرزند این زال است و پرهیزگار بوده است در شبها نماز گذاردی و در روزه داشتی و
فرزندزاده رسول بود علیه السلام در وقت سحر با خدای خویش مناجات میکرد و میگریست مردی بیش
در میگذشت او آیتی از قران برخواند همین که آواز قرآن در گوش او افتاد چنان نعره زد بر زمین زد
که جان بحق تسلیم کرد منصور عمار در گریه شد و آه کرد و گفت که من کشتم در جنازه آن جوان نماز گزارد
بعد ازان شیخ الاسلام نعره بزد و در مصلا بیفتاد چنانکه یک شبانروز افتاده بود که خبر از خویش نداشت
انگاه چون بهوش باز آمد بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه سهیل عبدالله تستری چهل سال
از بیم حق تعالی بگریست اما درین چهل سال هیچکس از آدمیان او را از گریه خالی ندید انگاه ازو
سوال کردند که ای خواجه وقتی ندیدیم شما را از گریه خالی حال چیست فرمود که ای درویش وای بر ان
آن زمان که از هول و فزع قیامت یاد می آید که دران روز مادر و پدر بر فرزندان ننگرند و فرزندان بر
مادر و پدر نه بینند و پدر را از پسر بگریزد و پسر از پدر و برادر از برادر و مسلمان از یکدیگر بیرواند پس
کسی را که آنچنان روز پیش باشد و نداند که چه خواهد شد ضرورت خواب و قرار نباشد قوی سنگدلی
بود که از ترس آن روز نگرید هم دران اندیشه نباشد که چگونه خواهد بود انگاه فرمود که ای درویش
رسول علیه السلام فرمود که فردای قیامت همه خلق ترسان و گریه کنان برخیزند مگر اولیا که ایشان در
دنیا از ترس حق در گریه و زاری بوده باشند و در عقبی در خنده باشند و خنده زنان از گور برخیزند
و التفات ازان روز نکنند انگاه فرمود که ای درویش خواجه عالم را حق تعالی حبیب خود خواند با چندان
عظمت که داشت چون خوف حق در ایشان مستولی شدی چنان بیخود و مستغرق می گشتند که نه شب
میدانستند که شب است و نه روز را که روز است چندان در شبها نماز استاده میکردند که پایهای مبارک

ایشان بترقیدند و خون روان می شد ازین حال سوال میکردند فرمود که ای یاران اگر فردا در قیامت
مرا و برادرم عیسی را در دوزخ عدل کرده باشند که گویند که مکن زیرا چه همه را عالم ملک الملک اوست
پس این کس که در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد اما ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند انگاه فرمود
که ای درویش دعاگو را برادری بود شیخ نجم الدین متوکل نام او بود از حد مشغول چنانچه دعاگوی چندین
سیاحی کرده است هیچکسی را همچنین ندیدم و در هیچ شهری نیافتم از انکه آن زمان که او را خوف حق مستولی
شدی ندانستی که امروز کدام روز است و یا کدام ماه و یا کدام سال است و آن حال بدان درویش
همه وقت مستولی بودی و حیرتی عظیم داشت انگاه فرمود که ای درویش خائف کسی را گویند که این
سه چیز در او بود اول کم خوردن از بهر روزه دوم کم گفتن از بهر نماز سوم خفتن از بهر ذکر پس هر دلی را
که این سه چیز نیست او خائف نیست انگاه فرمود که ای درویش چنانچه این سه چیز درویش را باید
و سه چیز دیگر در ایمان باید خوف و رجا و محبت اما در ضمیر خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابد
و در ضمیر رجای طاعت خود کردن است در بهشت و منزلت برسی و درجات یابی و محبت پرهیزگار
مکروهات کردن است تا رضای حق تعالی حاصل آید انگاه فرمود که ای درویش عاقل کسی است
که در همه کارها توکل او بخدای بود و از هیچکس توقع نکند انگاه فرمود که ای درویش وقتی رابعه بصری
را آرزوی حج شد خری داشت در آن سوار شده میرفت چنانچه در بادیه رسید خر او سقط
شد رخت او افتاده ماند خلق بخدمت رابعه بصری آمدند گفتند که این رخت خود را به ما بدِه تا برداریم رابعه
گفت و بانگ بر ایشان زد که ای خواجگان من متوکل شما نیامده ام توکل من بر کسی است که رخت
من او خواهد برد همین که این بگفت قافله بگذشت رابعه تنها ماند روی سوی آسمان کرد گفت
الهی با ضعیفه چنین کردی که میان بیابان جز من بیرایندی من ضائع ماندم هنوز این سخن نیکو
نگفته بود که خر رابعه زنده شد رخت بر و نهاد و در حج رفت بعد از ان فرمود که ای درویش سی ساله
خواجه ابراهیم ادهم توکل بود از خلق عزلت گرفته بود درین سی سال بکسی رجوع نکرد چنانچه خواجه
ابراهیم را نیت حج افتاد گفت هر کسی در خانه کعبه بپای میرود من بدیده روم الغرض چون روان
شد هر قدمی که می نهاد دوگانه نماز میگزارد و پیشتر می شد چنانچه رسید ببادیه که هفتاد نفر برقع پوشیده
سرها بریده در خون یکی شده افتاده دید برسید که از میان آن هفتاد نفر یکی را رمقی جان مانده
بود آواز داد که ای ابراهیم بشنو حال ما را که کشته می بینی ما هفتاد نفر صوفی از متوکلان بودیم نیت
توکل برون آمدیم تا با هیچکس سخن نگوئیم چون درین بادیه رسیدیم درین میان خواجه خضر پیدا شد

با او ملاقات کرده‌ایم با او مشغول شدیم آواز برآمد که ای مدعیان بدعهد قول شما این بود که با ما کرده
بودید فراموش کردید و بغیر ما مشغول شدید تیغی از هوا پیدا شد سرهای همه بریدند و را هلاک کرد ای عزیزم
کسی که قدم در راه توکل نهند و از توکل ذره تجاوز نکنند تا همچو ما کشته نگردی همین که مرقع پوش این
حکایت بگفت جان بداد ابراهیم را عجب آمده بازگشت چه بیند رابعه نشسته است کعبه گرد او
طواف میکند ابراهیم را غیرت آمد بانگ بر رابعه زد گفت ای رابعه این چه شور است که در عالم
افگنده گفت ای ابراهیم این شور نیست اما شور آنست که تو افگنده چهارده سال است که بدیده
میروی تا او دیدن نمی دهد ابراهیم گفت سبب گفت ترا دیدن آرزوی خانه کعبه است و مرا آرزوی
خصم خانه کعبه است پس کسی را که آرزوی خصم بود خانه آنجا بود که خصم خانه باشد انگاه فرمود که ای درویش
خواجه قطب الدین چشتی بیست سال در عالم توکل بود و از خلق عزلت گرفته هر وقت که وظیفه در
مطبخ حاجت بودی خادم بیامدی روی بر زمین آوردی التماس وظیفه درویشان کردی خدمت
خواجه زمینی بود آنجا اشارت کردی آن مقدار غله و سیم و جز آن که در مطبخ حاجت بودی خادم
بردی معاش درویشان کردی انگاه فرمود که ای درویش بر سر سجاده کسی نشیند که او در عالم
توکل بود و بر هیچ آفریده از برای قوت و مصالح دیگر توقع نکند و اگر خود چنین نباشد او لائق سجاده نیست
و مدعی دروغ زن است میان اهل تصوف انگاه فرمود که ای درویش توکل آن بود که خواجه قطب الدین
بختیار اوشی داشت بعد از آن فرمود که وقتی ندیدیم که فتوح کسی قبول کند یا توقع بکسی بکشادی اما
این زمان که برای حلوای صوفیان خادم را چیزی بایست بودی بیامدی التماس کردی خدمت
خواجه دست زیر مصلا کردی چند دینار سرخ بدو دادی و از صبح تا شام بس کردی و چون آینده
بیامدی از جماعت خانه محروم نرفتی و آن مقدار مائده در کنده ورهی بودی ذره از آن کم نشدی
انگاه فرمود که ای درویش اهل توکل را در حقائق اوقات است که در غایات شوق دران اوقات
ایشان را در آتش اندازند و با ایشان را مجروح کنند خبر نباشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه
حبیب جانب شام مسافر بود و بعالم توکل در منزلی رسید آبادانی مردمی آمد بیرون شهر در خرابه ساکن
می شد از عالم غیب روزه افطار میکرد و چون روز می شد منزل دیگر میرفت چنانچه در شام رسید
آنجا بزرگی بود از حد مشغول صائم الدهر و قائم اللیل بر آن رفت و سلام کرد فرمان شد که بنشین
نشستم در خاطر حبیب بگذشت که این بزرگ را در چنین مقام که هیچ آبادانی نیست حال خوردن بودن
چگونه است همین که خواجه حبیب این چنین در خاطر گذرانید آن بزرگ آغاز کرد ای خواجه امروز قریب

هفتاد سال است که درین عمارت مسکن دارم و وظیفه من از عالم غیب است امروز اگر برین مهمان باشی ذوق توکل من بنگری که از کجا میخورم الغرض که همین نماز شام شد برابر ایشان نماز بگزاردم زمانی را مردی شیر سوار و طعام درخوانچه بر پشت شیر نهاده پیدا شد همین که نزدیک سید از شیر فرود آمد و روی بر زمین آورد و آن طعام پیش آن بزرگ نهاده خود دست در پیش کرده ایستاده شد بعد ازان آن بزرگ از نماز فارغ شد گفت خوانچه نزدیک من بیار خواست دست دراز کند شش نفر صوفی دران وقت پیدا شدند فرمود که بیائید الغرض خواجه حبیب و آن بزرگ و آن شش نفر صوفی آن طعام تناول کردند بعد ازان آن بزرگ دست بر زمین زد چشمه آب پیدا شد هر یکی ازان چشمه آب بخوردند و شکر خدای بجا آوردند تکبیر گفتند و نشستند آن بزرگ آغاز کرد که ای خواجه میگفتی که خوردن این از کجا و دیدی که برین نوع است و گفت هر که در عالم توکل باشد و اعتماد بر کرم حق کند برای او لقمه از عالم غیب موجود شود و هر چه بطلبد پیش او پیدا شود همین که شیخ الاسلام بدین حرف رسید این فوائد تمام کرد برخاست

خلق و دعاگوی بازگشت الحمد لله علی ذلک

فصل دوازدهم سخن در ذکر طاقیه و بعد آن میرفت دولت پایبوس حاصل شد چند نفر صوفی از بغداد آمده بودند چنانچه شیخ برهان الدین هانسوی و شیخ بدرالدین غزنوی حاضر بودند سخن در ذکر طاقیه میرفت بر لفظ مبارک راند که ای درویش طاقیه بر دو نوع است بروایت ابو یوسف قاضی رحمة الله علیه اول طاقیه این است که آنرا لاطیه گویند و دوم طاقیه آنست که آنرا ناشزه گویند اما ای درویش طاقیه لاطیه آنرا گویند که بسر متصل باشد و آن طاقیه طیلسانه است که رسول علیه السلام آنرا بسر نهاده است و اهل صفه هم آنرا اختیار کردند اما طاقیه که آنرا ناشزه گویند اینست که بسر متصل نباشد یعنی بلند و بر افراشته باشد و آن طاقیه سیاه است بعضی از اهل مشائخ آن را بر سر نهاده اند اما رسول علیه السلام ناشزه را کمتر بر سر نهاده اند بعضی مشائخ بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی ابو یوسف قاضی رحمه الله نشسته بود سبق امالی یاران را میگفت کلاه صوفیان بر سر داشت اما کلاه سپید بود یعنی ناشزه بود الغرض درین میان مردی بیامد بخدمت قاضی سوال کرد که پیغامبر علیه السلام کلاه سپید بر سر نهاده یا سیاه ابو یوسف قاضی گفت که سپید باز سائل پرسید که پیغامبر علیه السلام کلاه لاطیه بر سر نهاده است یا ناشزه ابو یوسف گفت لاطیه بر سر کرده است سائل گفت تو کلاه سیاه ناشزه بر سر کرده درین صورت بدو صفت خلاف سنت رسول علیه السلام کرده اما آن حدیث را دوست نداشتی ابو یوسف قاضی متامل شد باز این سائل گفت که تو این دو حرف

که با من گفتی از دو حال خالی نیست یا برای حق گفته یا برای ایذای من اگر از برای حق گفته قبول است و اگر برای
ایذای من گفته الویل علیک ثم الویل علیک بعد از آن سائل گفت از برای حق گفته ام زیرا چه شما امام دین اید
چرا باشد که خلاف سنت رسول علیه السلام باشید بعد از آن فرمود که ای درویش کلاه اصل حضرت ربوبیت است
جل جلاله که چون جبرئیل علیه السلام چهار پرکاله کلاه از بهشت آورده به رسول علیه السلام داد گفت یا رسول الله
فرمان میشود این چهار پرکاله کلاه ایشان بر سر نهند بعد از آن هر کرا میدانی از این چهار پرکاله کلاه بدهی و
خلیفه خود گردانی آنگاه رسول علیه السلام این چهار پرکاله بستد بر سر داشت بعد از آن امیر المومنین ابو بکر صدیق
پیش بود گفت یک پرکاله کلاه ترکی تست بعد از خود هر کرا بدانی او را بدهی پس پرکاله دوم که دو ترکی بود فرود
آورد بر سر امیر المومنین عمر خطاب نهاد و گفت این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی بعد از آن پرکاله سوم که سه ترکی بود
فرود آورد و بر دست مبارک خود بر سر امیر المومنین عثمان نهاد و گفت این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی که لائق
او باشد و حق تواند گزارد بعد از آن فرمود که ای درویش پرکاله چهارم ترکی بود منفصل بر سر فرود آورد به دست
مبارک خود بر سر امیر المومنین علی کرم الله وجهه نهاد و گفت ای علی این کلاه تست هر کرا بدانی از اهل صفه
این کلاه بدهی که مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بدهی آنگاه فرمود که ای درویش کلاه بر سر کسی نهند
که او از دنیا و آنچه در ویست خط بیزاری دهد و از صحبت اغنیا و ملوک و امرا اجتناب کند و آنچه حق طائفه است
نگاه دارد تا فردای قیامت از روی رسول علیه السلام و از خلفا و مشائخ طبقات شرمنده نگردد آنگاه فرمود
که ای درویش کلاه بر سر نهادن سهل است اما حق کلاه و شرائط و احکام آن بجا آوردن دشوار و تمام دارد
اگر معاذ الله ذره از شرائط و احکام بجا آورده نشود مدعی دروغ زن بود و در میان اهل سلوک نه صدیق راست گو
بود بعد از آن فرمود که ای درویش خواجه یوسف چشتی رحمة الله علیه را رسم بودی آن زمان که نیت
ارادت کسی بخدمت ایشان بیامدی یکسال متواتر او را خدمت کردن فرمودی آنگاه چون بدیدی که لائق
کلاه شده است کلاه دادی و این سخن بگفتی که اگر تو حق کلاه بجا آوردی رستی و اگر بجا نیاوردی تجاوز کردی
کلاه رسول خدای سر تو خواهد کرد چنانچه وقتی بزرگ زاده بدخشان بخدمت خواجه مودود چشتی بیامد التماس کلاه
کرد خواجه چون نظر در خاطر او ملوثات دنیاوی می دید در خواست قبول نمی کرد اجابت نمی نمود چون بسیار شد
بزرگان که در آن دیار شفیع آورد خواجه نیز کلاه او را بداد آنگاه فرمود که ای درویش کلاه ستدی اما قدر
این کلاه نخواهی دانست که دانند تا لت این نخورد چون او این سخن را پاس نداشت کلاه ستد و در بدخشان
رفت بمعصیت و فساد برسم قانون خود مشغول شد کلاه از سر فرود آورد و در طاق نهاد چنانچه این خبر
بسمع خواجه رسید فرمود چگونه است که این کلاه من کار او نمی کند بعد از آن فرمود که بسی بیاید که آن بزرگ

بدخشان را بتهمتی گرفتند و دو چشم او را بکشیدند هم دران درد هلاک شد شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پرآب کرد بگریست و روی سوی حاضران کرد و فرمود که این زمان مردمان را چه گویند که زمانه شده است کلاه بازی شده هرکه هست این را بر سر می نهد اما در حق آن بجا نمی آرند انگاه فرمود که ای درویش بعد ازان درجهان هیچ چیز برکت و راحت نماند چون طاقیه و کلاه و خرقه خوار شد زیرا چه که درین زمانه بیشتر اهل طاقیه و خرقه را نه بینی مگر در خانه خمار و بعضی نه بینی مگر بیشتری در صحبت ملوک و امرا و بعضی نه بینی مگر در فساد خانها پس ای درویش درین زمانه که این چنین اهل خرقه و طاقیه دار باشند دران ایام خیریت و برکت و راحت کجا باشد ولیکن هزار شکر می باید کرد که بلای منزل نمیگیرد و اما اول ایشان را بدان مبتلا گردانند و آخر مسکین خلق را انگاه فرمود که ای درویش زهی دل آن کس که کلاه رسول علیه السلام و خرقه و دستار او را بر سر نهد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن در صحبت اغنیا و ملوک و امرا بیا سیرد و با اهل فساد با آنچنان لباس یار باشد عجب نباشد که او مسخ نگردد و در میان جمله خلق فضیحت نشود انگاه فرمود که ای درویش پیر طاقیه بخلق خدای کسی را دهد که او را ظاهر و باطن روشن بود و ببیند که این آینده بر التماس کلاه هر و بیاید اول نظر نور معرفت بنگارد درون سینه او را از جمله ملوثات دنیا و جز آن صیقل دهد تا درون و بیرون او پاک گردد و هیچ آلایش نماند انگاه او را کلاه دهد و اگر نه هم خود در ضلالت افتد و هم آن بیچاره را که برو برای ارادت آمده باشد پس ای درویش چندین اهل کلاه را که می بینی پریشان و خراب و بد روزگار و گرفتار دار زبرای نان محتاج همه ازین سبب که بد دیانتی در ایشان است که کلاه بر سر نهند و حق آن نمی گذارند کلاه و خرقه را دربدر رسوا میکنند و میگردانند پس ضرورت است که بد روز گرفتار باشند انگاه فرمود که درویش اهل طاقیه طائفه است که بجز خدای عز و جل بدیگری سر فرو نیارند چون به بینند که اهل طاقیه پیش ملوک و امرا دست پیش کرده و سر فرود آورده اند و طاقیه باید شد که او لائق طاقیه نیست زیرا چه نشاید او را که طاقیه رسول علیه السلام بر سر نهاده باشد و آنرا پیش امرا و ملوک خوار گردانند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی پیش خواجه اجل سنجری رحمة الله علیه حاضر بودم باشد که مردی بود ایشان را او هم وقت در صحبت امرا و ملوک آمد و شد کردی و از شیخ جهان داشتی چنانچه روزی بخدمت شیخ اجل سنجری رسانیدند که فلان

مرید شما بیشتری در صحبت امرا و ملوک می باشد بر فور از زبان شیخ برون آمد که چگونه ست که ان طاقیه پیر مرا گردن و مهره او نمی شکند هنوز شیخ اجل سر زدی این سخن نیکو نگفته بود که آن مرد مرید از بالای بام بیفتاد و گردن و مهره او بشکست و جدا شد بعد آن حکایت فرمود که ای درویش خدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز را رسمی بود اگر صد هزار آدمی بر نیت ارادت بخدمت ایشان می آمدے همه را طاقیه روان کردے داین سخن بعد دادن طاقیه بگفتی هر که حق این کلاه نخواهد گزارد و او بر بیعت پیر من نخواهد رفت همین طاقیه سزای او خواهد کرد اما ای درویش بزرگی خدمت ایشان بود هر کرا طاقیه بداوندی هیچ وقتی ازان قدم برنگشتی از برکت نظر مبارک ایشان انگاه فرمود که ای درویش طاقیه سزای اہل طاقیه نیکو میکند اما ایشان نمی دانند که این لت از کجاست ای درویش اگر طاقیه ایشان حق طاقیه نگزارند هرگز اثری دولتی برایشان نرسد و در دنیا و آخرت لت نخورند انگاه فرمود که ای درویش خواری اہل طاقیه بیشتر است که هیچ یکی ازیشان حق طاقیه نخواهد گذارد پس ای درویش طاقیه چهار خانه دارد اول خانه شریعت است دوم خانه طریقت است سوم خانه معرفت است چهارم خانه حقیقت است پس ای درویش هر که درین چهار خانه استقامت دارد او را واجبست که این کلاه چهار ترکی بر سر نهد انگاه فرمود که ای درویش وقتی پیر طریقت خواجه حسن بصری رحمة الله علیه را پرسیدند طاقیه کرا واجبست که بر سر نهد انگاه فرمود که ای درویش کسی که هیزده هزار عالم وانچه درو است خط بیزاری دهد انگاه فرمود که ای درویش تا ازین چهار عالم خود را نگاه نداری او را واجب نیست که طاقیه بر سر نهد اول عالم چشم ست تا چشمها را از همه دیدنیها نگاه نداری ترا واجب نیست که طاقیه بر سر نهی دوم عالم گوش است تا گوش را از جمله ناشنیدنیها باز نداری یعنی خود را کر نسازی روا نیست که طاقیه بر سر نهی سوم زبان ست تا زبان را گنگ نسازی و از جمله ناگفتنیها باز نداری روا نیست که طاقیه بر سر نهی چهارم عالم همین دست و پای ست تا دست را از ناگرفتنیها باز نداری واجب نیست کلاه بر سر نهی انکس که این چهار چیز بجا آرد او را واجبست که طاقیه بر سر دارد پس ای درویش وقتی خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره العزیز را پرسیدند که کلاه کرا واجب است که بر سر نهد فرمود کسی را واجبست که طاقیه بر سر نهد که او پیوسته دنیا را باانچه دروی ست مطلقه ثلاثه گوید بعد ازان فرمود که ای درویش

تعزی

روزی خواجه بایزید را پرسیدند صادق از اهل طاقیه کیست گفت کسی که هرچه در ملک اوست باشد همه در راه خدای بمصرف رساند و هیچ بر خود نگاه ندارد انگاه فرمود که ای درویش روزی خواجه عبد الله سهیل تستری رحمة الله علیه جای نبشته است که کلاه چهار خانه دارد اول خانه اسرار و انوار اوست دوم خانه محبت اوست سوم خانه عشق و اشتیاق است چهارم خانه رضا و موافقت است پس آن زمان که این کس کلاه چهارم ترکی می پوشد او چهار چیز در تارک سر او مرکب میگردد بعد ازان فرمود ای درویش چون ترک اول از اسرار و انوار و ترک دوم از محبت و توکل و ترک سوم از عشق و اشتیاق و ترک چهارم از رضا و موافقت است چرا باشد که مردم خود را ازین نعمت محروم کند و چون بپوشد چرا حق آن نگزارد و انگاه فرمود که ای درویش درویشی بردعاگو می آمد قاضی حمید الدین ناگوری دران مجلس یکجا بودیم حکایت در طاقیه میرفت فرمود که طاقیه مونس دوست است و در همه عشق و محبت حق مرکب است پس درین راه عاشق حقیقت کسی است که قدر این طاقیه بداند و فرمود که این رباعی از زبان ایشان یاد دارم رباعی در طاقیه **رباعی** در طاقیه همه شوق است همه ✤ اسرار جمال دوست ذوقست همه ✤ چون بر سر خود نهادی آن مونس دوست ✤ می سوز ز عشق او شوقست همه ✤ بعد ازان حکایت فرمود که در سلوک اولیا نبشته دیده ام هر طاعتی و عبادتی و مجاهده که صاحب کلاه در پوشیدن کلاه میکند همان مقدار سایه رحمت خدا لیست عز و جل زیرا که طاقیه سائبان رحمت است و فردای قیامت چون صاحب طاقیه برخیزند آن طاقیه حجابی شود میان او و میان آتش دوزخ پانصد ساله راه باشد بعد ازان حکایت فرمود وقتی از واصلی شنیدم که مردم بخدای نرسد مگر وقتی که کلاه پوشد و یا دست پیری بگیرد و در پوشیدن کلاه مجاهده بسیار کند بعد ازان فرمود از خواجه ابراهیم ادهم پرسیدند که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت شنیدم از خواجه حسن بصری رحمة الله علیه که سعادت دین و دنیا در زیر طاقیه نهاده اند و هر که این را پوشد و حق آن بگزارد همچنان باشد که سعادت دین و دنیا یافته باشد انگاه فرمود که وقتی صاحب طاقیه کاری که رضای حق در و نبود مشغول شد چون ازان کار فارغ آمد هاتف آواز داد که ای مدعی کلاه رسول علیه السلام بر سر نهی و فعل همچنین کنی یا ازین فعل قبیح باز آئی یا کلاه خود ابکارکنان کلاه بسپار تا ایشان حق او را بر کار دارند همین که داعیه حق در کار باشد ان شخص ازان کار توبه کرد و بکلی باز گشت و در خانه کعبه رفت

معتکف شد چهل سال همانجا بود و آخر چون نقل کرد مدفن او همانجا شد بعد از ان حکایت فرمود که شنیدم از زبان شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که درویش کلاه بخلق خدای وقتی بدهد که در رضای حق از چهار چیز خود را یابد اول آنکه از سجاده برنخیزد مگر حاجت قضا را و در موقع بکسی نکشاید مگر آنکه از جانبی بعالم غیب چیزی پیدا شود دوم آنکه چون آینده بیاید بر نیت ارادت و کلاه بطلبد تا ظاهر و باطن او را بنور معرفت سپید نه بیند کلاه بروی روان نکند سوم آنکه در جماعت خانه علمها جاری بود چون کسی از و جائی چیزی بپرسد بر فورش جواب کار او گوید حواله بکتاب و خبر این نکند چهارم آنکه او را اسم ولایت باشد اما چون یکی مدد مرید شود دست او را بگیرد و بخدای رساند تا او آن آن باشد که بعد از نقل خود سجاده بکسی بدهد یا بکسی حواله بکند و اگر سجاده ندهد برابر خود ببرد همین که شیخ الاسلام درین حرف رسید بانگ نماز پیشین برآمد برخاست ید و تنها درون رفت خلق

دعاگویان باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل سیزدهم سخن در ذکر درویشی و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل آمد مولانا احمد صوفی و خواجه عزیز درویش و مولانا یحیی غریب و شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ جمال الدین عرف غریب و شیخ علا درویش و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن در درویشی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که ای درویش درویشی این بود که رسول صلی الله علیه و سلم داشت که اختیار خود فقر قبول کرد گلیم پوشید چون همه پوشیدند فرمان شد جمله ملائکه را از حجاب عظمت تا آسمان اول که گلیم پوشند چون همه پوشیدند سر بسجده نهادند گفتند الهی ما را آگاهی ده که بموافقت کدام بنده نیکبخت دوست خود ما را فرمان شده است که گلیم بپوشیم فرمان آمد که موافقت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که حبیب من است امروز درویشی قبول کرد و گلیم پوشید انگاه فرمود که ای درویش اگر رسول صلی الله علیه و آله وسلم درویشی قبول نکردی برکت درویشی او در عالم نبودی هیچکس نماندی بلکه هلاک می شدند انگاه فرمود که ای درویش وقتی مهتر عیسی صلوات الله علیه در مناجات درخواست کرد الهی استقامت دنیا و اهل دنیا در کدام چیز است فرمان آمد که از برکت قدوم سعادت درویشان ای عیسی اگر درویشان در جهان نبودندی و یا تختهٔ توکل آن قبول نکردی توانگران را بقهر خود فرو می بردم و همه را هلاک می کردم انگاه فرمود که ای درویش اگر صحبت است همین صحبت درویشان است زیرا چه آن روز که جماعت خانه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز درویشی بیامدی بگفتی امروز از من نعمت

بر گرفتند که هیچ درویشی نیامد بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی رسول صلی الله علیه وسلم
نشسته بود مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت ای محمد فرمان می شود مجتبی محب الفقرا دوست
دار و نزدیک خود دار و با ایشان دوستی کن و نزدیک ایشان باش بعد ازان فرمود که ای
درویش در خبرست از رسول علیه السلام که دو رکعت نماز درویش صابر شرف دارد بر هفتاد
رکعت توانگر شاکر توانگر آن باشد که آنچه دنیاوی برو بود همه در راه خدا تعالی بدهد و آنرا
بمصرف رساند آنگاه فرمود که ای درویش مهتر سلیمان صلوات الله وسلامه علیه رسمی داشت
آن زمان که وقت افطار او شدی در مسجدها بگشتی هر جا که درویش گرسنه نشسته بودی برابر او
روزه افطار کردی و باز گشتی آنگاه فرمود که ای درویش فردای قیامت از درویشان عذر خواهند
و از توانگران حساب طلبند آنگاه فرمود که ای درویش از زبان شیخ اوحد کرمانی شنیده ام که
فردای قیامت درویشان را فرمان می شود که نزدیک ترازوی صراط بروید نظر کنید هر که در
دنیا بچیزی شما را کاری کرده است ما شما را مخیر گردانیده ایم ایشان را از ترازوگاه بگردانند و برای
خود در بهشت برند آنگاه فرمود که ای درویش فردای قیامت مردی را بیارند که اورا از نماز
و روزه و حج و جز آن پرسند چون از طاعت پرسیده باشد فرمان رسد فرشتگان
عذاب را که این مرد را بدوزخ برید آن مرد التماس کند که الهی من در دنیا عمل صالح بسیار کرده ام
از کدام عمل مرا در دوزخ می برند فرمان آید که در دنیا از درویشان روی بگردانیدی ما نیز امروز
از تو روی گردانیده ایم و طاعت ترا بر روی تو باز زدیم آنگاه فرمود که ای درویش مردی دیگر را
بیارند فرمان می شود به فرشتگان که این را در بهشت برید آن مرد را عجبی آید و حیرتی بدو پدید
شود از کجاست فرمان آید که ای فلان اگرچه در دنیا گناه میکردی اما اگر ترا از دنیاوی حاصل
شدی در صحبت درویشان برفتی و با ایشان خرج میکردی پس از برکت دعای رحمتی و درجتی
بالاتر از نعمت درویشی نیست اما دشوار آنست که در شب فاقه باشد و آن شب خود درویشی را
معراج است که معراج الفقراء لیلة الفاقة یعنی معراج درویش شب فاقه است که خفیه خسپد
آنگاه فرمود که ای درویش اگر برکت درویشان در شهرها و مقامها نباشد آن شهرها و مقامها
خراب و ناچیز گشتی اما ای درویش هر آبادانی که در عالم است از برکت قدم مبارک ایشان
آنگاه فرمود که ای درویش به مهتر موسی فرمان آمد که ای موسی اگر دعای درویشان
نبودی جمله شهرها با گناهکاران و اهل دنیا خراب و بسته میگردانیدیم اما از برکت درویشان

ایشان وبرکت قدم ونفس ایشان جهان قائم ست انگاه فرمود که ای درویش مباد اگر درویش
را از کسی خاطر گرفته کنند خرابی آن شهر باشد وآنکس از گوفتگی او بود انگاه فرمود که ای
درویش شیر خان والی ملتان بود چندان عقیده بردعاگوی نداشت هربار ابطریق بهتر می گفتم
با درویشان کینه کردن نیکو نیست که خلل ملک تست او التفات نکردی چنانچه وقتی در حوالی
چه مغل رسید هیچکس کشته نشد مگر همو انگاه بر لفظ مبارک راند این مصراع بیت
درویش اگر شهر نبودی تو دیده * گشتی سراسر این همه عالم خراب * انگاه فرمود
ای درویش آنزمان که حق سبحانه تعالی خواهد شهری ویا مقامی ویا محلتی را خراب کند
ویا ببلاء قحط و با خلق را پریشان و ابتر کند پیش ازان شهر مشائخ و علما را برگیرد انگاه فرمود
ای درویش خرابی لاهور چنین بود وقتی شد که همه ازین معامله بود که بزرگی بود دران شهر
که او را درویش بد بهنی گفتندی از حد آن درویش تارک بود آن روز که مغل دران شهر خواهند
رسید او در مسجد جمعه درآمد نماز گزارد روی سوی خلق کرد گفت ای مسلمانان ما از شهر شما میرویم
هیچکس او را نگفت که چرا میروی بلکه خلق درین شد نیکو باشد اگر این درویش برود چون
آن بزرگ ازان شهر عزیمت فرمود چند روزی بگذشت که مغل درآمد تمامی خلق آن شهر
ودیار را اسیر گردانیدند ولاهور را خراب کردند باز گشتند انگاه فرمود که ای درویش بدانی
که چون از شهری مشائخ و علما نقل کنند جمله ملائک آسمانها بگریند بر مرگ ایشان پس ای درویش
حقیقت بدان که دران شهر که درویش نیست خیریت دران مقام نیست انگاه فرمود که ای
درویش وقتی مهتر عیسی علیه السلام بر سر درویشی رسید او خفته بود او را بیدار کرد وگفت برخیز
خدای را عبادت کن آن مرد گفت من خدای را عبادت کرده ام اما عبادتی که احسن عبادتست
مهتر عیسی علیه السلام گفت آن کدام عبادتست آن درویش گفت ترک الدنیا لاهلها انگاه فرمود
ای درویش در نص کلام الله فرموده است عن الله تعالی القلیل من عمل بعد ازان فرمود که ای
درویش هرکه از دنیا برود از وی هیچ چیز نماند پس او چه شود لا درهما ولا دینارا یعنی هرکه از دنیا برود وازو
همان چیز بماند لا درهما ولا دینارا و مسکین در باب او این حدیث آمده است اوفی الجنة اعتق من النار
انگاه فرمود ای درویش وقتی سائلی از رسول علیه السلام چیزی درخواست کرد ونخدمت رسول
علیه السلام چیزی نبود وآن سائل محروم باز گشت رسول علیه السلام در خاطر مبارک گذرانید
که دنیا همه چیزی است که خواهنده هم ازین کس محروم نمی رود همین که در خاطر مبارک ایشان

این نگذشت که برفور مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد کلید جمله خزانهای دین و دنیا بیاورد و پیش
رسول علیه السلام بنهاد و گفت یا رسول الله فرمان می شود که این بمصرف رسان که هیچ حسابی
بر تو نخواهد بود رسول علیه السلام تبسم کرد و گفت یا اخی جبرئیل کسی که باختیار خود درویشی
را قبول کند دنیا را او چه کند بعد ازان فرمود ای درویش مقصود خواجه عالم را این بود
که حدیث فرموده است الدنیا مزرعة الآخرة یعنی دنیا کشت زار آخرت است مراد ازین
حدیث که دانه سخاوت بر زمین ریزد یعنی صدقه بدهید که فردای قیامت را هر چه بدهید کار آید
در مثل نیز آمده است هر چه کاری همان دروی بعد ازان فرمود که ای درویش درویشی آن بود
که شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه داشت از بامداد تا شام هر آینده و رونده که در خانقاه
ایشان بیامدی و برفتی تا چیزی نخوردی باز نگشتی بعد ازان فرمود که ای درویش درویشی بود
که او را شیخ سعید تبریزی گفتندی قدس الله سره العزیز که او بر شیخ جلال الدین تبریزی
بود چنانچه بیشتر احوال او در فاقه بودی و از کسی چیزی نگرفتی تا چنان شد که سه وقت در خانقاه
ایشان هیچ طعامی نبودی او و یاران او روزه بخوریزهٔ هندی افطار میکردی و میگذرانیدی
چنانچه خبر بوالی شهر رسید گفت شیخ از ما چیزی قبول نمی کند قدری نقدانه فرستاده که بر
بخادم شیخ بدهید تا اندک اندک بمصرف رساند حاجبی آمد آن سیم بخادم رسانید و وصیت
کرد چنانچه مصلحت می بینی خرج کن و پیش شیخ مگوی که از کجاست خادم نتوانست که پنهان دارد
ضرورت خادم خدمت باز نمود فرمود که این کس که این آورد چگونه آمد و قدم او تا کجا رسید
اشارت کرد که او همچنین آمد و همچنین پای نهاد شیخ فرمود تا آنجا که حاجب قدم آورده است آن
موضع را کل کاویدند و بیرون انداختند و آن خادم را با آن سیم بهم بیرون کرد آنگاه فرمود که ای
درویش امیر المومنین علی رضی الله عنه را شش روز بر آمد که هیچ طعامی نخورده بود و تمامی خانه
ایشان را فاقه بود الغرض بعد از شش روز قدری طعام موجود شد خواستند تا تناول کنند
همچنان سائلی بر در رسید آواز داد گفت امروز هفت روز است که فاقه است بمحبت خدای
چیزی بدهید برفور امیر المومنین علی رضی الله عنه آن طعام از پیش فرزندان بر داشت او را
داد و گفت که اولی تر است که هفت روز بر آمده است خود نخوردند آن سائل را دادند آنگاه فرمود
که ای درویش درویشی آن بود که ایشان کردند چون درویش سر در مراقبه میکند گرد هیژده
هزار عالم بر می آید و چون قدم میزند از عرش تا ثری میگذرد و این مرتبه اول ازان درویشان گشت

انگاه این دو مصراع بر لفظ مبارک راند بیت چو درویش در عشق گرد و فرود * بیکدم
سر از عرش بالا کند * انگاه فرمود که ای درویش دلهای عاشقان همه وقت در حجاب
عظمت کبریا طواف میکنند اگر زمانی راه در دل درویش عاشق از ان نعمت ماند ناچیز گردد
که همیشه انوار تجلی و اسرار الهی بر دلهای ایشان مرکب است و ایشان دران مستغرق اند
همین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد بدوان برخاست درون رفت خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل چهاردهم سخن در ذکر محبت و عداوت دنیا افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد

مولانا بهاء الدین بخاری و مولانا شهاب الدین غزنوی و شیخ برهان الدین هانسوی و مولانا
بدر الدین اسحاق و چند نفر درویش دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در محبت و عداوت میرفت
بر لفظ مبارک راند که ای درویش خلق بر سه نوع است اول اینست که دنیا را دوست دارند
و همه در یاد آن باشند و در طلب آن اینچنین بسیار اند اما نوع دوم آنست که دنیا را دشمن دارند
و ذکر محبت نکنند و یکبارگی بعداوت مشغول باشند و نوع سوم آنست که نه دنیا را دوست دارند
و نه دشمن و ذکر او بمحبت و عداوت نکنند انگاه فرمود که ای درویش این قسم بهتر ازان دو قسم
است بعد ازان فرمود که ای درویش پیش رابعه بصری مردی بیامد وی بر زمین آورد و بنشست
و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت رابعه گفت ای خواجه تو باز گرد بار دیگر پیش من نیائی که دوستدار
دنیا می نمائی زیرا که ذکر او بسیار میکنی بعد ازان فرمود همه اینجا نشست ترک دنیا حکایت فرمود
که ای درویش در طرف کدام بزرگی بود او را شیخ بدنی گفتندی فرمود که او از حد تارک دنیا
عظیم بود تا زیستی جامهٔ نو نپوشیدی و اگر کسی حکایت دنیا و اهل دنیا پیش او بکردی بار دیگر
او را پیش خود آمدن ندادی و گفتی او عاشق دنیاست زیرا که هر که معشوق خود بر دست دیگری
بیند ضرورت ذکر او بسیار کند الغرض آن درویش نماز بسیار کردی و گفتی چنین جایگاهی
بهشت است ای دریغ در و نماز نیست و دران میان عزیزی حاضر بود عرض داشت
کرد اگر پیر باشد دنیا دار شاید او را که مریدان را از محبت دنیا منع کند بعد ازان فرمود
که ای درویش اگر منع کند میسر نیاید زیرا چه آسان قال است و آسان حال است پند و نصیحت
بلسان قال اثر نکند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید قدس الله سره العزیز
را پرسیدند که بعضی مردمان اند که ذکر اهل دنیا بسیار میکنند حال چیست فرمود که ایشان دوستان
دنیا اند چون معشوق خود را بر دست دیگری می بینند و ایشان را دران دوستی ضرورت است از

از بسیاری محبت یاد کند و شب و روز در یاد ایشان اند بعد از ان فرمود که ای درویش وقتی رابعه بصری را
پرسیدند که دنیا چیست و جای کیانست گفت دنیا اهل مردارست و طالب او سگ و دنیا را نطلبد
مگر منافق و دنیا جای منافقان ست بعد از ان فرمود که ای درویش چون بینی درویش را
در طلب دنیا و جاه و منزلت میکوشد حقیقت بدان که هنوز در بادیهٔ ضلالتست انگاه فرمود که ای
درویش ابراهیم ادهم را پرسیدند که مرتبه از کجا یافتی گفت از انکه دنیا را مطلقه ثلث گردانیدم انگاه
فرمود که ای درویش همان مقدار که دنیا را دوست میدارد همان مقدار از عقبی دور می ماند
پس حجابی که میان بنده و مولی است از دنیا الدنیا اصل کل فتنة وحجاب بین الله تعالی
وبین عبده کما قال علیه السلام طالب الدنیا لایکون لنا للمولی انگاه فرمود که ای درویش
چیزی را که حق سبحانه تعالی دشمن داشت ترا نیز باید که اورا دشمن داری و گرد او نگردی
و ذکر محبت و عداوت او پیش کسی نکنی بعد از ان فرمود که ای درویش از ان روز باز که حق تعالی
دنیا را بیافریده است از قهر در وی ندیده ست پس ای درویش نادان کسی بود که چیزی را دوست دارد
که خدای تعالی اورا دشمن داشته باشد بعد از ان فرمود که ای درویش هر که خدای را طاعت کند
دنیا اورا خدمت بکند و هر که خدمت دنیا کند در بلا و محنت مبتلا گردد و بعد از ان فرمود که ای درویش
هر که خدای تعالی غافل تر از دنیا مشغول تر انگاه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان
خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز سه کار در دنیا بهترست از جمله کارها
اول شناختن دنیا پس نگاه داشتن از وی دوم خدمت کردن حق و نگاه داشتن ادب سوم
ارزومندی آخرت پس طلب کردن آن انگاه فرمود که ای درویش درین راه مرد اوست که
این سه چیز کند اول از دنیا دست باز دارد دوم ساختگی گور کند پیش از انکه اندر وی نهد سوم
خدای را خشنود کردن پیش از انکه حق را به بیند بعد از ان فرمود که ای درویش خواجه ذوالنون
مصری رحمة الله علیه در حلقه خود می نویسد که فردای قیامت دنیا را در دوزخ اندازند از سبب این
نباشد که اورا عذاب باشد زیراچه اورا گناهی نیست اما از بهر آن در آتش افگنند تا اهل دنیا
دوستان اورا خواری او به بینند که افسوس خورند بعد از ان فرمود که ای درویش وقتی در غزنین
بودم بزرگی بود آنجا اورا دریافتم از حد مشغول بود مدت شش ماه در صحبت او بودم هرگز در وی
از زبان او شنیدم که وقتی ذکر دنیا بگریی اما از صبح تا شام در گریه و زاری بودی و دعاگوی
از حال گریه ایشان سوال کرد فرمود که امروز سی سال ست کم و یا بیش که روزی مردی بدنیا

اند حکایت دنیا بعد او فات میکرد من نیز و سخن را موافقت حال او بگفتم هاتف غیب آواز داد که ای
یا حدیث دنیا باشد یا حدیث ما از ان روز باز تا غایت این روز در این شرمندگی در گریه ام
که فردای قیامت این روی چگونه خواهم نمود بعد ازان فرمود که ای درویش در سلوک ست این
خبر اکثروا ذکر هادم النفس و هادم اللذات یعنی ای عزیزان بسیار یاد کنید آن رخنه کننده لذتها را
یعنی مرگ را پس هرکه پیش چشم معاینه بود یعنی بسیار یاد کنید پیوسته در خشنودی خدای عزوجل
و هرکه از مرگ غافلست دوستی و ذکر دنیا در دل او محکمتر و طاعت در دل او گران تر و معصیت برو
آسان تر انگاه فرمود که ای درویش خواجه مودود چشتی گفت قدس الله سره که همه بدیها را
در یک خانه جمع کردند آن خانه دنیاست بر هرکه دنیا بگشایند و محبت دنیا در دل او محکم کردند
پس از خویش او را دور کردند و بر هرکه دنیا را تنگ کردند بدانکه او نزدیک شد بر حق تعالے
انگاه فرمود که ای درویش بر دنیا هر روز پنج بار ندا می شود که ای دنیا تلخ باش بر دوستان من
من تا ایشان بر تو تکیه نه بکنند و شیرین باش بر طالبان خویش که ذکر تو بسیار کنند و علاقت
و ایشان را تا در فتنه و بلا افتند بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه عبد الله مبارک
همه وقت در تجرید بودی و هرکه بر ایشان می آمدی محروم نرفتی و خدمت آن بزرگ را همی
بودی چون نماز شام بگزاردی در حجره مریدان بگشتی اگر آبی و طعامی بر ایشان ذخیره بودی
فرمود که این هر درویش محتاج دهید و آب بریزید که درویشی نباشد که برای فردا چیزی بدارند
و هرگاه از مریدان خود و یا غیر ذلک ورد ذکر دنیا بدیدی آن مرید را از خانقاه بیرون کردی و
بر خود نداشتی انگاه فرمود که ای درویش چندین مال و ملک مهتر داشت وقتی که بر خزینه
دران مال بیامدی از ای بحساب بیت المال شخصی بود او را حواله کردی که بنویسید این
حساب پیش او نشدی فرمود بران مقدار که من در دنیا مشغول شوم چرا باشد که اے
درویش وقتی سلطان شمس الدین بر شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره
العزیز صره چند از دیناری زر با اسم خدمتی فرستاد بهمین که آیندگان بخدمت خواجه
آوردند فرمود که این را باز برید و بگوئید که ما ترا دوست میداشتیم اما چون بدیدیم
یعنی از انچه چیزی را که حق تعالے دشمن گرفته ست آنرا تو بر دوستان خدای می
فرستی این چه جای دوستیست که شما کرده اید اما طالبان این بسیار اند بر ایشان را
بدهید بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه شریف زندنی که پیر خواجه عثمان

هارونی

ہارونی رحمہ اللہ بود چہل سال از خلق عزلت گرفتہ در خراسان معتکف شد و قوت ایشان درین چہل سال جز سبزہ دیگر نبود آن زمان کہ کسی بدیدن ایشان برفتی خادم پیش در بودی و آن شخص را گفتی اگر بزیارت آمدی زینہار پیش ایشان ذکر دنیا نکنی کہ از سعادت زیارت بروی الغرض روزی والی آن ولایت برای درویشان نقد خدمتی بخدمت خواجہ آورد و روی بر زمین نہاد و بنشست حکایت از ان خدمتے بخدمت خواجہ مجلی باز نمود خواجہ تبسم کرد و گفت ہمین ای دشمن خدای چہ کینہ بر من داشتی کہ دشمن خدا را گرفتہ بمن آوردی این از دوستی نبود کہ تو کردی باز گرد بر طالبان این دہ این بگفت بوریای کہ خود نشستہ بود برگردند فرمود کہ بہ بین کسان والی درتہ بوریا نظر کردند چہ بینند کہ جوی زر و دینار میرود ہر ہمہ بجا ماندند و سر در قدم آوردند و معذرت بسیار کردند خواجہ فرمود کہ وای بیران کم ہست کہ کسی را چندین خزانہ و دست بر دست او بود و بدین فلوس مردار حاشا و کلا کہ نظر کند بعد از ان فرمود کہ ای درویش وقتی خواجہ قطب الدین چشتی قدس اللہ سرہ العزیز مردی بخدمت بدعوی درآمد بر نیت آنکہ دینار بر وی روان کند و آنجا کہ خواجہ نشستہ ست جوی شیر روان می شود ہنوز آن مرد نیکو نیامدہ بود کہ خواجہ روی سوی او کرد و گفت دوستان خدای بیایند دشمن گرفتہ خدای را طلبند گفت اما چون در خاطر داری ہمہ بران خشتی کہ نشستہ برگیر چون خشت برگرفت تودہ دینار سرخ بود و گفت برگیر نصیب تست ہمین کہ این برگرفت خدمت شیخ فرمود کہ ہمہ خوش شیر و برنج نیز داری پیش تست بخور آن شخص چون نظر کرد جوی شیر و برنج بر بالا ما کہ میرود بازگشت آنگاہ فرمود کہ ای درویش خواجہ قطب الدین چشتی وقتی در راہی میگذشت مسجدی عمارت می شد تیری بالا می بردند درمیان آن یک تیر دو گز از تیرہای خورد ہر ہمہ عاجز گشتند کہ چکنیم ہمچنان خواجہ بر سر وقت ایشان می رسید گفت چون بالا برید خبر کنید چون بالا بردند خواجہ بر دیوار برآمد آن چوب را کشید یکدیگر از دیوار بگذشت تا غایت روز آن چوب در دیوار بیرون است آنگاہ فرمود کہ ای درویش خواجہ محمد چشتی کہ پیر خواجہ یوسف چشتی رحمۃ اللہ علیہ بود بیشتر ایشان را عالم تحیر بودہ مدت سی سال بود کہ پہلوی مبارک ایشان بر زمین نیامدہ بود مجاہدہ ایشان ہم ایشان را میسر شود کہ نکنند چنانچہ یکان سال دوکان سال بودی کہ نفس را آب و نان ندادی در شبہا نماز معکوس بودی چاہی بود درون خانہ ایشان خود را درون چاہ سرنگون بیاویختی نماز گزاردی الغرض روزے ایشان بر دجلہ نشستہ بودند خرقہ خود را بخیہ میکردند بزرگ زادہ بغداد آنجا باکوکبہ خویش میگذشت چون خدمت خواجہ را آنجا بدید بر فور از اسپ فرود آمد روی بر زمین آورد و بنشست آن ملک زادہ پیش خدمت خواجہ فرمود کہ در خبر ست از رسول علیہ السلام اگر بزرگی در بلاد مملکت کسی در شب فاقہ خسپید مردای

خواست دامن آن صاحب ولایت بگیرد تا انصاف خود بستاند و آن زال نگذارد و بعد از آن از
خدمتها که آورده بود بخدمت آورد خواجه تبسم کرد فرمود که این ستم خواجگان ما نیست که دشمن گرفته
خدای را قبول کند این بشنید پرسید که حانیکه احتیاج این وارند ایشان را بدهید آنگاه یک درم
بکانی داشت درون دجله انداخت روی سوی آسمان کرد و گفت الهی آنچه بندگان خود را نمائی
این را همان نمائی در درم من بازده در حال ماهیان دریا همان فرمان شد تا یکان درم زرین را
بر آمدم دهن گرفته آن بزرگ زاده چون بدید روی بر زمین آورد و گفت زهی قوت اینک مردان
خدای راست بگفت و برخاست باز گردد خواجه گفت به بین روی سوی ماهیان کرد گفت همان
درم من بیارید ماهی بود درم خواجه را بیاورد پیش خواجه نهاد فرمود که ای عزیز کسی را که در خزانه خدای
چندین زر بود او محتاج بزر دیگران باشد همین که شیخ الاسلام درین حرف رسید برخاست و رفت الحمد لله علی ذلک

فصل پانزدهم سخن در ذکر حسن عقیدهٔ مریدان افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد شیخ
جمال هانسوی و مولانا نظام الدین بداونی و شمس دبیر و مولانا شمس الدین بخاری و شیخ بدرالدین
غزنوی و شیخ نجم الدین سنامی و چند نفر درویش از خانوادهٔ چشت حاضر بودند سخن در عقیدهٔ مریدان
میرفت بر لفظ مبارک راند که ای درویش مریدی که بحسن عقیدهٔ پیر نیست او مرید نیست آنگاه فرمود
که ای درویش وقتی امیر المومنین عمر رضی خطاب و عبدالله در نماز نوافل بودند رسول علیه السلام برای
مصالح کاری ایشان را آواز داد چون ایشان در نماز بودند جواب نگفتند چون از نماز فارغ آمدند
بر پیغامبر آمدند رسول خدای گفت من شما را آواز دادم نشنیدید گفتند یا رسول الله ما در نماز بودیم از
سبب آن جواب نگفتیم رسول علیه السلام فرمود که ای یاران من از زمان که رسول خدای شما را آواز
دهم اگر در نماز باشید ترک نماز نفل دهید در جواب من مشغول شوید که این جواب فاضل تر از نماز
شماست آنگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی بخدمت خواجه قطب الدین بختیار اوشی حاضر بود
شیخ علی سنجری نام درویشی بود نماز میگزارد خدمت شیخ او را آواز داد شیخ علی ترک نماز گرفت
بر فور گفت لبیک شیخ فرمود که چرا بعد نماز جواب نگفتی که از سبب جواب ترک نماز دادی گفت جواب
مخدوم فاضل تر از نماز نفل بود زیرا چه در سلوک ست چون پیر مرید را آواز کند مرید بر فور جواب دهد
از آن جواب یکساله عبادت بنام آن مرید بنویسند پس ای مخدوم چرا بود که بدین جواب نگفتن خود را
ضائع کند آنگاه فرمود که ای درویش پیر را قوت ذات خود می باید تا مرید گیرد و چون یکی بر نیت ارادت
بخدمت پیر بیاید پیر را واجب ست که در حسن عقیدهٔ او نظر کند اگر ببیند که او در جملهٔ کارها بفرمان خدای

را شیخ نیست اورا بسته جواب گوید که وقت تو در نیامده است باز گرد انگاه فرمود که ای درویش مریدانی
که بخدمت پیر خود می آیند وروی بر زمین می نهند پس درین صورت این سهل خدمت است زیرا که آیندگانی که
بخدمت می پیوندند وآن ارادت وبیعت عبادتست از عشق ومحبت پیر پس ازانجا که عشق ومحبت پیر
آمد آن صورت سر بر زمین آوردن سهل خدمت است انگاه فرمود که ای درویش تا شیخ را قوت ذات خود نبود
اورا شیخ نتوان گفت زیرا چه خواجه قطب الدین میفرماید تا شیخ اول در ظاهر وباطن مرید نظر کند واجب نیست
که او مرید گیرد یا کلاه دهد انگاه فرمود که ای درویش وقتی مسلمانی از پیشوایان تهورا علیه اللعنة بخدمت
شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز بیامد بنیت ارادت خواجه اورا ارادت نداد آن مرد باز
گشت بر تهورا آمد گله کرد تهورا کسان فرستاده که ازکجاست که بخدمت شیخ اورا بمریدی قبول نمیکند
فرمود که سبب چیست گفتند که از سبب سه چیز که در وی مرکیست وآن سه چیز از وی رفتنی نیست که تقدیر
ازل نبشته اند اول آنکه معصیتهای بسیار باقی دارد دوم متابعان تست تا کلاه بکسی ندهیم که او پیش بیگانه
سر فرود آرد سوم آنکه در لوح محفوظ نبشته دیده ام که او در آخر از جهان بی ایمان رود نعوذ بالله منها
همین که این سخن در سمع تهورا رسید تفت شد وگفت که این درویش همه سخنها از غیب میگوید بگوئید
تا شهر بدهد وچون این پیغام بخدمت شیخ رسید تبسم کرد وگفت اورا بگوئید میان من وتو سه روز مهلت
است یا تو خواهی رفت یا ما الغرض درین میان لشکر محمد شاه در اجمیر درآمد تهورا را زنده گرفتند وآن
مرد که مرید شدن آمده بود خود را در آب غرق کرد هلاک شد شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی
فرمود که بر دعاگوی بود بعد ازان فرمود که ای درویش تا بدانی که مبادا درویش یا پیر بر کسی نفس زند
که از جملگی عالم بر افتد انگاه فرمود که ای درویش شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین بختیار قدس
الله سره العزیز بیست سال در صحبت شیخ المشائخ معین الدین بودم درین بیست سال در
خلا وملا بودم وقتی ندیدم که بر کسی تفت شدی مگر یکروز واینچنان بود که در میان محلت روزی می
گذشتند مریدی بود ایشان را شیخ علی گفتندی شخصی اورا گرفته بود که سیم ازان من دادنی داری بده
خدمت شیخ بر سر وقت او رسید هر چند اورا منع کرد آن شخص نشنید شیخ تفت شد ردای مبارک
خود بر کتف کرد وبر زمین زد پر از دینار زر سرخ گشت گفت برگیر آن مقدار که ازان تست آن شخص
خواست زیادت گیرد از حق خود دست او خشک شد فریاد کرد که توبه کردم شیخ سر پس کرد گفت الهی
دست بدو باز ده در حال همچنان که بود شد انگاه فرمود که ای درویش وقتی بخدمت شیخ معین الدین
سنجری قدس الله سره العزیز با جمیع یاران نشسته بود شخصی بخدمت خواجه بیامد التماس ارادت کرد

آن شخص بقصد هلاکت شیخ آمده بود همین که آن شخص روی بر زمین آورد و بنشست هر بار بجانب او
میدید تبسم میکرد فرمود که ای درویش کسی که بر درویشان بیاید از برای صفا آید یا از برای جفا پس
شما که آمده اید ازین دو نیت یکی اختیار کنید و حسن عقیده دران راست کنید همین که شیخ این سخن بگفت
برخاست اقرار کرد و آن کارد که از برای هلاکت خدمت شیخ آورده بود بیرون انداخت و ارادت
آورد و انگاه آن شخص چنان راسخ شد که در هر کاری که مشکل در دین بودی شیخ او را فرمودی بر شکستن
نفس او آن کار بدل و جان بتقاضا رسانیدی آخر چون کار او بکمالیت رسید چهل پنج حج بگزارد
آخر همان جا سر نهاد و مدفن او میان مجاوران خانه کعبه شد انگاه فرمود که ای درویش آنکس
را که سعادت ازلیست همچنین بود که آن شخص شد که او بقاعده عقیده بخدمت شیخ آمده بود و چون
آن روز شیخ در صفا بود در سینه او بنظر صفا دید جمله کدورات و جفا او را صیقل داد و بر فور آن شخص
برخاست روی بر زمین آورد و فریاد کرد که از جانب من نیز صفاست در زمان او ارادت آورد و بشرف
بیعت او مشرف گشت انگاه فرمود که ای درویش وقتی آینده بر دعاگوی آمده بود و از و شنیدم که
مرید در همه کارها راسخ باید تا فردای قیامت از روی پیر شرمنده نماند انگاه فرمود که ای درویش
خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز در عهد خویش مینویسد در حسن عقیده بادشاهان که وقتی
بادشاهزاده بود و انه غایت راسخ و صلاحیت تمام و صاحب کشف بود حسن عقیده داشت روزی
در منظر خود نشسته چنانچه از انجا نظر بجانب پایگاه میکرد و حرم او نیز در پهلوی او نشسته بود چنانچه
از انجا و حبشی که در بارگاه بول افتاده چنانکه درین میان آن بادشاهزاده جانب آسمان نظر کرد و
دیری چشم آن طرف داشت انگاه طرف پایگاه دید باز نظر جانب بالا داشت و دیر طرف آسمان
بدید انگاه طرف حرم خود بدید و بگریست حرم او چون این ماجرا بدید گفت چه بود که تو طرف آسمان
دیدی باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب من دیدی بگریستی بادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر
که این گفتنی نیست حرم او الحاح بسیار کرد و گفت بگویم و انا و آگاه باش آن ساعت که نظر من بر لوح
محفوظ افتاده آنجا نام من از میان زندگان پاک کرده اند من دانستم مرا رفتنی پیش آمد باز دیدم
بر جایگاه من که نشیند دیدم حبشی که در پایگاه هست او خواهد بود تو در حباله او در خواهی آمد این بود
که من دیدم حرم او چون این سخن بشنید با او گفت اکنون تو چه خواهی کرد و چه می اندیشی بادشاهزاده
گفت من چه خواهم کرد هر چه خدای تعالی حکم کرده است همان باشد و من بدان رضا دادم انگاه
حبش را طلبید جامه که خود پوشیده بود او را داد و او را والی عهد کرد انگاه او را لشکر داد و لطف

تمام زکوة دولوک وامرا در سبع او روان کرد جنش همچنان بحکم او روان شد انگاه تمام کرد وشمنی که
او بود او را بکشت واموال آورد با حصول غرض باز گشت آن شب که او بخدمت بادشاهزاده آمد
دوم روز بادشاهزاده وفات یافت ودر انچه حبشی لشکر رفته بود چنان زندگانی با خلق خوب کرده
بود که همه مطیع او شدند الغرض چون بادشاه نقل کرد آن ملک بر حبشی قرار گرفت وحرم او نیز در حباله
او در آمد انگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از دنیا رحلت فرمود
چندین هزار مسلمانان مرتد شدند تا بخدمت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند
که اگر زکوة از ما برگیری ما بر اسلام می باشیم ابو بکر صدیق رضی الله عنه یاران طلبید مشورت
کرد بعضی گفتند اگر خلیفه با ایشان مسامحت میکند حالی زکوة بر گیرد تا ایشان از اسلام بر
نگردند بمصلحت نزدیک باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه تیغ کشید وگفت انچه حق خدای است
اگر عقالی که پای شتر بدان بر بندند کمتر دهند بر این تیغ با ایشان حرب کنم این خبر با امیر المومنین
علی رضی الله عنه رسید گفت خلیفه نیکو حکم کرد اگر او رضا دادی که زکوة بر گیرد بر این نوع جمله احکام
شریعت برخاستی انگاه شیخ الاسلام فرمود وروی سوی مولانا نظام الدین بداونی کرد فرمود
چندین درویشان بر وما گوی آمدند چون پیوند کردند البته از ان اقرار خود نگشته اند مگر مولانا
نظام الدین تا بمن پیوسته است بدان مزاج ونیت که درست هیچ از ان قاعده نگشته است ونا خواهد
بود ذره از محبت من کم نخواهد بود بلکه هر روز زیادت ومزید خواهد شد همین که شیخ الاسلام در این
باب شفقت فرمود مولانا نظام الدین بداونی برخاست روی بر زمین آورد خرقه خاص وکلیم
سیاه آنروز ایشان را عطا شد واین سخن هم گفت که از مریدان من مولانا نظام الدین عالم کبیر است
واز مریدان مولانا نظام الدین تا انقراض عالم کمی نباشد وهمه عالم مولانا نظام الدین بگیرد همین
که خدمت شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست درون رفت خلق ودعاگوی باز گشتند
مولانا نظام الدین هم در جماعت خانه نماند الحمد لله علی ذلک

فصل شانزدهم سخن در ذکر بوسیدن دست بزرگان افتاده بود دولت پابوس حاصل شد
مولانا نظام الدین بداونی ومولانا یحیی غریب وشیخ برهان الدین غریب عرف هانسوی وشیخ
بدر الدین غزنوی وعزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش دست
بکیر بوسیدن سنت رسول علیه السلام است وسنت انبیا پیشین است هر که دست مشائخ
با تعظیم تمام ببوسد حق تعالی او را چنان از گناه پاک گرداند گوئی امروز از مادر زاده شده است

بعد ازان فرمود که ای درویش مشائخ و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان اینست که گر درین مغفوری دست رسد تا یکدیگر آمرزیده گردیم انگاه فرمود که ای درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت رسول صلی الله علیه وسلم ست و سنت پیغامبران پیشینه علیهم السلام پس ای درویش رسول علیه السلام را رسم این بود پیش ازانکه کسی خدمت رسول را دست دهد و یا سلام کند رسول علیه السلام همه را پیش ازان سلام کردی و دست بگرفتی انگاه فرمود که ای درویش وقتی امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت چندین کرات و مرات خواستم باشد وقتی پیش ازانکه رسول صلی الله علیه وسلم را سلام کنم یا دست بگیرم میسر نشد انگاه فرمود که ای درویش خدمت خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز را رسمی بود هر جا که در محلتی و یا جمیعتی گذشتی تا دست همه نبوسیدی ازانجا نگذشتی و دعای خیر از همه طلبیدی انگاه فرمود که ای درویش مردم چون از نماز فارغ شوند دست یکدیگر می بوسند و می جنبانند چنانکه گناه از ایشان میریزد چنانکه برگ درخت که در وقت خریف ریخته می شود بعد ازان فرمود که ای درویش دست بزرگان و مشائخ که می بوسند از برای برکت و خیر دین و دنیاست انگاه فرمود که ای درویش وقتی سنجر را در خواب دیدند پرسیدند خدای تعالی با تو چه کرد گفت در هر معامله که در دنیا کرده بودم از نیک و بد پیش من واشتند کار بدینجا کشید که فرشتگان غیب را فرمان شد که جانب دوزخ روان کنید هم درین بوده اند که فرمان آمد که فلان روز دست خواجه شریف حاجی در مسجد دمشق بوسیده بودی برکت دست بوسیدن او ترا بیامرزیدم انگاه فرمود که ای درویش فردای قیامت چندین گناهگاران را از برکت بوسیدن دست بزرگان خواهند آمرزید و ایشان را از دوزخ خلاص خواهند داد انگاه فرمود که ای درویش وقتی یوسف حجاج را بعد نقل او در خواب دیدند پرسیدند کیف حالک ای یوسف حال چیست گفت در موضع هلاکتم اما امید این ست که خواهند آمرزید پرسیدند از کدام نیکی امید داری گفت درین داشته اند که در فلان روز در مجلس خواجه حسن بصری رضی الله عنه باعزاز دست گرفته بودی و بوسیدی ترا دران کار عفو خواهیم کرد و مغفور خواهی شد انگاه فرمود که ای درویش آنروز که خواجه قطب الدین چشتی قدس الله سره العزیز از مسجد جمعه برون آمدی اصحاب ایشان حلقه کردی از بسیاری خلق دست مبارک ایشان آویزان بودی هر که آمدی دست مبارک ایشان بوسیدی و بازگشتی

فرمود در آثار اولیا نبشته دیده ام بزرگی قسم رانده است هر که در دنیا دست بزرگی یا شیخی بوسیده است حقیقت او از جهان آمرزیده شمرده است زیرا که دست مشائخ دست رسول ست علیه السلام هر که دست مشائخ بگیرد همچنین باشد که دست رسول خدای گرفته باشد انگاه شیخ الاسلام فرمود امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه در نشسته بودی آن زمان که آینده بیامدی برخاستی دست او بگرفتی و آن زمان که از مجلس برخاستی مثل آن کردی انگاه فرمود که ای درویش مهتر داود علیه السلام چون در مسند حکم باز دادی برای داد و عدل و مظلومان را بانصاف رسانیدی و هر که از بزرگان بنی اسرائیل بر ایشان بیامدی خود برخاستی از مسند ایستاده شدی دست ایشان بوسیدی بنشستی و روی سوی آسمان کردی و گفتی خدایا برکت دست ایشان داود را به عصمت خویش نگاه دار پس ای درویش اگرچه انبیا همه بوده در عصمت خداوند بود البته برکت دعای خیر در باب خود میطلبید و میگویند الهی برکت دست بوسیدن ایشان بیامرزی انگاه فرمود که ای درویش آن روز که مهتر یعقوب صلوات الله علیه و سلم را با مهتر یوسف ملاقات شد در گذر راه بایستاده شدند هر که از آیندگان دران راه میگذشت دست ایشان با عزاز و اکرام می بوسیدند و میگفتند که این چه حالست تا دیدار یوسف حق سبحانه تعالی روزی کند از برکت بوسیدن دست بزرگان بنی اسرائیل و دعای خیر ایشان انگاه فرمود که ای درویش خواجه کائنات هر صبحی بر پیر زالی برفتی گفتی ای زال محمد را بدعای خیر یاد دار پس ای درویش در جملگی موجودات که در عالم خدای پیدا گردانید از محبت محمد علیه السلام و از محمد علیه السلام عزیزتر کسی نبود که او برای خود را خیریت و دعا طلبیده است پس ما را و شما را اولی ترست که دعای خیر از دست بوسیدن بزرگان بطلبیم انگاه فرمود ای درویش رسول علیه السلام چون در راهی بگذشتی اگر پیری در راه ملاقات شدی از وی یک قدم بیشتر نبردی از سبب حرمت موی سپید او آن زمان که آن شیخ میخواستی دست مبارک رسول علیه السلام ببوسیدی بر فور دست او بگرفتی انگاه فرمودی که ای درویش وقتی جوانی مست در کوچه میگذشت و خواجه ابراهیم ادهم پیش آمد بر فور آن جوان در پای خواجه ابراهیم ادهم افتاده و باعزاز و اکرام بر دست مبارک او بوسه داد و باز گشت الغرض همدران شب آن جوان در خواب وید خود را که در بهشت می خرامید عجبی در وی پیدا شد که من گناه گارم این دولت مرا از کجا گفتند همچنین ست که تو میگوئی اما دینه روز دست دوست من بگرفتی و او را از برای رضای ما عزیز داشتی ترا در کار او بیامرزیدم

آن خواجه ازان خواب بیدار شد بر خواجه ابراهیم بیامد و تائب شد انگاه فرمود چون عنایت حق
در آمد صد هزار عاصی را بیک ذره رحمت خود بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد و فرمود که ای درویش
آن زمان که خواهد دست یکدیگر بوسد هزار و هزار رحمت بر ایشان فرود می آید همین که از دست بوسیدن
یکدیگر فارغ می آیند آن جملگی رحمت بر ایشان ایثار میکرد و بعد ازان فرمود که ای درویش در سلوک آمده
است که اهل تصوف در جماعت خانه خود منتظر نشسته باشند تا کسی بیاید با دست او بوسیم اگرچه
بتلاوت نشسته باشند و مشغول وران انگاه فرمود که ای درویش خواجه جنید بغدادی قدس الله سره
العزیز بر سر سجاده مشغول بودی آن زمان که کسی بیامدی ترک تلاوت گرفتی دست او بوسیدی با
او در حکایت شدی و بدان حکایت حاجت که او آمده بودی بر آوردی انگاه چون او باز گشتی خواجه
باز بتلاوت مشغول شدی بعد ازان فرمود که ای درویش صاحب سجاده و بزرگان که در تلاوت می
باشند ایشان را واجبست چون آینده بیاید ترک اوراد بگیرد و با او مشغول گردد زیرا که در مذهب سلوک
آمده است که مشغول شدن با حاجتمندان فاضلتر از اوراد و جز آن است زیرا چه هر سال ثواب در کار
حاجتمندان مشغول شدن بنویسند انگاه فرمود که ای درویش ابو سعید بر در بزرگ از بزرگان مکه
بحاجت رفته بود باشند که آن بزرگ در اوراد مشغول بود ابو سعید بی غرض باز گشت در مجلس رسول
علیه السلام بیامد از حد خراب خاطر پریشان چون رسول علیه السلام بکرم و اهل دل بود بنور رسالت
در دیده فرمود که چرا خاطر متغیری گفت یا رسول الله حاجتی داشتم بر در فلان بزرگ رفتم او در
اوراد مشغول بود من بی غرض باز گشتم بعد ازان رسول فرمود او را واجب بود که در کار حاجتمندان
مشغول شود زیرا چه صاحب ورد او را واجبست که ترک اوراد گیرد در کار تو مشغول شدی و کار تو آخر رسانید
باز در ورد مشغول شدی انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که خواجه شبلی در تلاوت مشغول بودی آینده
بیامدی بر فور با و مشغول شدی تا آن زمان که نشسته بودی وقت آمدن و رفتن با خلق بماندی
بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه شمعون محب رحمة الله علیه گفت که چگونه ولی که بود که عرش
خدای بر در او بیاید بحاجتی او در درون باشد و کار بر اندازه ما لا طاقت آن تمام نکند پس ای درویش
خواجه شمعون مراد از عرش همین دل مومن داشتن است که در حدیث آمده است قلب المومن عرش
الله تعالی یعنی دل مومن عرش خدای است عزوجل بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی سلطان
ناصر الدین علیه الرحمة والغفران طرف ملتان عزیمت فرموده بود چون در اجودهن رسید خود در
زیارت دعاگوی آمد و انچه شرط خدمت بود بجا آورده باز گشت انگاه که از آمدن و رفتن خلق عاجز

شدیم خواستیم عزلت کنم از بسیاری خلق باز در خاطر گذشت که خواجگان ما همچنین نکرده اند ما سنت ایشان
این است که دست همه را داده اند الغرض بامی بود و بالای آن بام رفتم نشستم هر دو دست خود فرود
میگذاشتم خلق می آمد دست دعاگوی را مصافحه میکرد و از بسیار کسی که می آمدند در روزی دو
پیرهن در گردن دعاگوی میکرد همه قدره قدره میکردند آن جامه را می بردند دعاگو در حسن عقیده
ایشان در تعجب می بود که زهی عقیده ایشان بعد ازان روز جمعه بود دعاگوی در نماز جمعه برفتم
و باز آمدم از انبوهی خلق عاجز شدم و ستوه گشتم چنانچه فراشی بود بیامد پای دعاگوی
بکشید دعاگوی را خوش نیامد برفور آن فراش گفت که شیخ فرید شکرانه خدای تعالی بجا آر
به ازین مگو که صد هزار همچو خودی محتاج بپای تو من تو آرزو دارند انگاه این سخن او دعاگوی
او را از حد پسندیده افتاد که در نیک و خوب گفته است بعد ازان فرمود که ای درویش این
کس در حضرت خدای تعالی عزیز است بتحقیق پندارد که او در میان خلق نیز عزیز است
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی شنیده ام از زبان پیر خویش خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس
الله سره العزیز که من جانب خانه کعبه بودم و هر روز طواف بزرگی بود و من و آن بزرگ
در طواف بودیم آینده بیامد سلام گفت و آن بزرگ برفور او را دست داد مرا عجبی آمد که در حسب
بیو و چرا کرد برفور روی جانب من کرد گفت وقتی از رسول علیه السلام شنیده ام همچنین کرد است
و من نیز همان بکردم بعد ازان فرمود که ای درویش دعاگوی بعد از هفته یا دو هفته بخدمت
پیر خود برفتمی بر خلاف شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان پیوسته حاضر بودندی
انگاه فرمود که ای درویش چون وفات شیخ خواجه قطب الدین نور الله مرقده نزدیک شد
بزرگی بود که او را تمنای آن بود که در مقام بنشیند الغرض در انکه خواجه قطب الدین نور الله
مرقده نقل خواهد کرد فرمودند که این عصا و نعلین چوبین و جامه شیخ فرید یعنی بدعاگوی بدهید
الغرض شبی که خواجه قطب الدین نقل خواهد کرد این دعاگوی در هانسوی بود همان شب پیر خود را
در خواب دید که او را بحضرت عزت میخواهد چون روز شد دعاگوی از هانسوی روان شد چهارم
روز در شهر رسیدم قاضی حمید الدین ناگوری آن جامه و عصا و نعلین بر دعاگوی آورده من دوگانه
نماز گزاردم و آن جامه پوشیدم در خانه خواجه سه روز بودم باز طرف هانسوی روان شدم سبب
روان شدن دعاگوی آن بود که سرهنگ نام یاری بود او از هانسوی آمده بود مگر دو سه روز
بر در خانه خواجه قطب الدین بیامد در بانان راه نکرده چنانچه روزی دعاگوی از خانه بیرون آمد

آن سر هنگام باید در پای من افتاده و بگریست دعاگوی گفت چرا میگریی گفت سبب آنکه شما در هانسوی بودید شما را آسان دیدمی این ساعت دیدن شما دشوار می شده است همان ساعت با یاران گفتم که باز به هانسوی خواهیم رفت حاضران گفتند که خواجه قطب الدین شما را این مقام فرموده است تو چرا می روی دعاگوی گفت خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز بر نعمتی بمن داده است که در شهر همان است و در بیابان همان بعد ازان فرمود که ای درویش مقصود ازین حکایت این بود که همه حال در دست بزرگان و مشائخ باید بوسید باشند که دست این کس بر دست مغفوری برسد این کس بر دست او آمرزیده گردد همین که شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد بدوان برخاست و روان رفت دعاگوی خلق بازگشت الحمد لله علی ذلک

فصل هفتدهم سخن در ذکر طائفه رفته بود که در ذکر حق مستغرق باشند دولت پایبوس حاصل شد مولانا بدرالدین غزنوی و مولانا نظام الدین بداونی و مولانا یحیی و شیخ جمال الدین هانسوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر طائفه افتاده بود که بیاد حق مستغرق باشند بر لفظ مبارک راند که ای درویش در سلوک و مذهب تصوف آمده است که هر که در یاد حق نیست او از ما نیست زیرا که آن زمان که دم یک ساعت از یاد حق باز می ماند اگر او بداند که دران وقت از وجه سعادتها برگرفته اند تا او بیاد باشد یک زمانی از یاد حق خالی نباشد بعد ازان فرمود که ای درویش طائفه که همه وقت در یاد حق مستغرق اند اگر دران وقت هزار تیغ بران بر سر او برانند او را خبر نباشد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی یکی از درویشی درخواست کرد آن ساعت که ترا با حق مشغولی باشد اگر از من یاد آید دعا بکنی آن درویش آنچنان کرد و ای بران ساعت که مردم از یاد آید و از حق باز مانم بعد ازان فرمود که ای درویش آن زمان که خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز در یاد حق مستغرق شدی چنان در عالم تحیر مشغول گشتی که یکسال دو سال هم دران عالم بودی و خبر از خود نداشتی بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز بیاد حق مشغول بود عالم بلا بحضور مبارک داشته که ازین بلا تخلق منزل من کنیم آینده بیاید و او از مریدان خواجه بوده باشد که گله از دست والی ولایت میکرد گفت والی مرا از شهر برون میکند خدمت خواجه پرسید که او کجاست گفت در میدان رفته است برو اسپ او خطا کرده است عجب باشد اگر زنده بود چون این سخن از زبان خواجه برون آمد شنید

شده که آن والی آن اسپ خطا کرده بود بر جای بمرد بعد ازان فرمود که ای درویش این زمان
که صاحب حال در وقت خود بیاد حق مستغرق میگردد و این هر دو عالم بحضور او میدهند عالم بلا و عالم نعمت پس
بدان وقت هر کرا نعمت روزی هست او را نعمت میدهند و کسی را که بلا نصیب هست او را بلا میدهند پس ای
درویش غافل کسی هست که دران وقت که ایشان در وقت خود فرو آیند مزاحمت نمایند که دانند تا چه از زبان
ایشان بیرون آید بعد ازان فرمود که ای درویش آنزمان که خواجه قطب الدین بختیار اوشی در وقت خود
حاضر بودی ذکر بسیار بکردی چنانچه آنزمان بسیار شدی بیفتادی یکبار روز بر سر مصلی افتاده بودی
که خبر خویش نداشتی بعد ازان فرمود که ای درویش اهل تصوف هیچ ولی را زنده نمی گیرند مگر ولی را که در ذکر
حق مستغرق هست و یک زمان از یاد حق خالی نیست انگاه فرمود که ای درویش وقتی واصلی در ذکر حق غافل
شد دران شهر ندا بر آمد که فلان صوفی در جهان زنده نماند و نقل کرد خلق آن دیار بر حکم ندا بر در آن واصل
شدند چون ازان حال تفحص کردند آن واصل زنده بود خواستند که باز گردند آن بزرگ ایشان را پیش
خود طلبید و فرمود که او معنی ندا بر حق بود زیرا که من همه وقت در یاد حق می بودم اما بدین روز یکساعتی
از یاد حق باز ماندم ندا در دادند که فلان بن فلان نماند بعد ازان فرمود که ای درویش حال کسانیکه همیشه
از یاد حق غافل اند و آن دل مرده است زنده نیست زیرا که اهل تصوف ولی را که از یاد حق غافل بینند او را
زنده نشمرند گویند اگر دل او زنده بودی هرگز از یاد حق غافل نبودی بعد ازان فرمود که ای درویش بزرگی
بود آن زمان که او را حالی پیدا شدی چنان مستغرق در یاد حق بودی که اگر او را دران وقت ذره ذره
گردانید خبر از خویش نداشتی چنانچه می آرند آن زمان که ملجم بدبخت عهد کرد که علی رضی الله عنه را هلاک کنم
هر کسی گفتند نه تو و نه هزار همچو تو او را هلاک نتوانید کرد مگر وقتی که او در نماز بودی و یا در ذکر حق پس ملجم بدبخت
همین در خاطر کرد بیامد چنانچه روزی خدمت امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بودی و بحضور حق چنان
مستغرق گشته که خبر از خویش نداشت ملجم بدبخت در آمد کتاره که بر دست داشت در دان شکم از راستا
علی رضی الله عنه برد امیر المومنین علی در نماز بود آن زمان که از نماز فارغ شد خود را دید در خون یکی
شده پرسید که حال چیست گفتند شما در نماز بودید که ملجم بدبخت کتاره در راستا شما را برد علی رضی الله عنه
گفت الحمد الله کتاره زد در چنان وقت که ما در ذکر حق بودم و خبر از خویش نداشتم بعد ازان فرمود
که ای درویش وقتی بزرگی را دیدم لها نور دیده بودم آنزمان که در یاد حق مشغول شده بر خود برخاستی
بازار در آمدی تنوری که از نان خالی شدی و گرم بودی انگشت سوی آن بودی [illegible] دران [illegible] نشستی
باز یک زمانی بیرون آمدی روان شدی که ذره از وجود مبارک ایشان سوخته نشده [illegible]

که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست در درون رفت الحمد لله علی ذلک

فصل هیژدهم سخن در ذکر علما و مشائخ و خدمت کردن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد شیخ بدرالدین غزنوی و مولانا نظام الدین بداونی و شیخ جمال هانسوی و درویشان دیگر حاضر بودند سخن در بزرگی علما و مشائخ میرفت بر لفظ مبارک راند که ای درویش از رسول علیه السلام مرویست که در حدیث آمده است من احب العلم والعلماء لم یکتب خطیئة هر که را دوستی علم و علما در خاطر بود گناه بروی نبشته نشود آنگاه فرمود که ای درویش صدق محبت متابعت حق است چون کسی را بر ایشان محبت شد هر آینه متابعت ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون اینچنین شود گناه او ننویسند آنگاه فرمود که ای درویش وقتی مردی عزیز روان شد تا در دهلی و بخدمت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز تایب شود در اثنای راه مطربه برابر ایشان قدم نهاده هم در راه شد و آن مطربه بسیار بسیار زنی بود آن بود که با این مرد تعلقی کند چون مرد نیت صادق داشت هیچ بدان زانیه میل نکرد تا در منزل رسید دران منزل چنان افتاده که بر دو تن در یک گردون سوار شدند آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد نشسته چنانچه میان ایشان حجابی و مانعی کسی نبود مگر درین حال اندک بدل آن میل کرد سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد در حال مردی را دید که بیامد طپانچه بر روی او بزد و گفت بخدمت فلان پیر بنیت توبه کردن میروی این چیست آن مرد بر غور توبه کرده پس جانب آن زن ندید القصه چون بخدمت خواجه قطب الدین رفت اول سخن او که گفت این بود که خدای ترا آن روز قوی نگاهداشت آنگاه فرمود که ای درویش مردی را نیز همین معامله بود چنانچه آن مرد بنیت ارادت از دهلی در اجودهن بر دعاگوی می آمد با زنی در اثنای راه ملاقی شده خواست تا او با زن دست درازی کند یا سخنی گوید ناگاه دید دستی پیدا شد طپانچه بر روی او زد و گفت بنیت ارادت کسی بر پیر میروی و ماجرا این میخواهی که بکنی الغرض چون آن مرد بخدمت دعاگوی پیوست اول سخن دعاگو با او این بود گفت دیدی خدای تعالی ترا ازان بلا چگونه نگاهداشت آنگاه فرمود که ای درویش دوستی علما و مشائخ دوستی رسول خدای است عزوجل پس ای درویش هر که هفت روز خدمت علما کند همچنان باشد که هفت هزار سال عبادت مر خدای را کرده است آنگاه فرمود که ای درویش ابلیس لعین همه را فریب تواند داد مگر بر علما و مشائخ زیرا چه هیچ فاضلتر از دوستی علما و مشائخ نیست آنگاه فرمود که ای درویش یکذره محبت علما و مشائخ خرمنها معاصی را بسوزد و ناچیز گرداند اما دلی که محبت علما و مشائخ مستغرق بود آنگاه فرمود که ای درویش علما میراث داران انبیا است

ومشائخ برگزیدگان حق اندیش ای درویش اگر برکت علما ومشائخ و رجبان نبودی هر روز هزار بلا
از آسمان نازل شدی بر خلق از شومیت و معصیت ایشان پس ای درویش رسول علیه السلام
ازین دو طائفه میان امت خود مفاخرت کرده است اول از علما دوم از مشائخ که ایشان ستون
دین اند پس هر که دست در دامن ایشان زد او از عذاب جمله و از عقوبات قیامت برست انگاه
فرمود که ای درویش در حدیث آمده است که فقیهان عالم بهتر اند از هزار عابد که همه شب قیام کند
و همه روز روزه دارد و عبادت عالم یک روز برابر باشد با عبادت چهل سال عابدی که عالم نباشد
انگاه فرمود که ای درویش این زمان که از عالم علمای و مشائخ نقل میکنند هر چه که در آسمان و زمین
است بر وی میگریند زیرا چه حیوة زمینیان در حیوة علما و مشائخ متعلق است پس هزار وای بدان
شهری و موضعی که دران علما و مشائخ نیست پس انگاه فرمود که ای درویش چون از آسمان بلاها نازل
می شود دران شهر کمتر نازل می شود که علما و مشائخ می باشند همین که شیخ الاسلام این فوائد تمام
کرد بر خاست درون رفت و در تلاوت مشغول شد خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل نوزدهم سخن در امساک باران افتاده بود دولت پایبوس میسر شد مولانا نظام الدین بداونی
و مولانا بدر الدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ
مبارک راند که ای درویش در خبر است از رسول علیه السلام که امساک باران که در جهان می آید
از شومیت گناه است انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که در عالم امساک باران می شود خلق را و
بندگان خدای را واجب است که بدعا و صدقه و عبادت مشغول گردند که حق سبحانه و تعالی برکت
دعا و عبادت ایشان باران شده بود چنانچه در زمین هر جا که کشتی بود خشک گشت و خلق در هلاکت
افتادند زیرا چه همه خلق جمع شدند بر خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه توجه کردند که شما را
دعای باران می باید خواند خواجه ذو النون فرمود که خلق در نمازگاه جمع شوید بحکم اشارت خواجه
حاضر شدند خواجه ذو النون مصری بر منبر بر آمد دعای باران بخواند روی سوی جانب آسمان کرد
و گفت اگر درین جمع برکت قدم کسی است باران با رحمت بفرست همین که خواجه این سخن بگفت
چندان باران شد که نصف روز آب در شهر کم نشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی در دهلی
امساک باران شده بود و بزرگی بود او را شیخ نظام الدین ابو المؤید گفتندی خلق رنجه بدو کردند که دعای
باران بخوان بر سر منبر آمد دعای باران بخواند بعد از آن روی سوی آسمان کرد و گفت
یا الله اگر تو باران نفرستی پس من در هیچ آبادانی نمانم این گفت از منبر فرود آمد حق تعالی

چندان باران فرستاد که از حد و نهایت نبود بعد ازان خدمت خواجه قطب الدین با او ملاقی
شد و این سخن با او گفت که مارا در حق تو اعتقاد بود و میدانستم که ترا با حق تعالی نیاز ست اما این
هرچه گفتی که اگر باران نفرستی من بر هیچ آبادانی نمانم اگر نمی فرستاد توچه میکردی شیخ نظام الدین
ابو المؤید گفت میدانستم که خواهد فرستاد خواجه قطب الدین گفت انرا کجا دانسته گفت مرا وقتی
با سید نور الدین مبارک نور الله مرقده در پیش سلطان شمس الدین برای زیر دست نشین
نزاعی رفته بود من سخنانی گفته بودم او گفته شده بود در آنچه مراد دعای باران فرمود من بر سر
روضه سید نور الدین مبارک رفتم گفتم که مراد دعای باران فرمود تو از من کوفته شدی اگر تو با من
آشتی کنی من دعای باران بخوانم از روضه مبارک آواز برآمد که بر تو آشتی کردم برو دعای باران
بخوان انگاه فرمود که ای درویش وقتی در بصره قحط افتاد و امساک باران شد بر خواجه
حسن بصری رحمة الله علیه خلق رجوع کرد که اگر شما دعای باران بخوانید امید این باشد که حق تعالی
باران رحمت فرستد چون بسیار الحاح کرد فرمود که فردا در مسجد جمعه حاضر شوید من دعای باران
بخوانم چنانچه خواجه حسن بصری نماز جمعه بگزارد بر سر منبر برآمد دعای باران بخواند و ستار جبه
در آستین ایشان بر من آورد گفت الهی بحرمت این جامه که دست مبارک رسول علیه السلام
برین جامه رسیده است باران رحمت بفرست هنوز این سخن نگفته بود چندان باران ببارید
که هفت شبانروز از بهر آب کم نشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی در دهلی قحط صعب افتاده بود و جمله مشایخ
و خلق شهر بیرون آمده بودند دعای باران بخواندند شیخ نظام الدین بر سر منبر برآمد و جامه از آستین
بیرون آورد و روی آسمان کرد جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد در زمان باران قوی حال
ببارید چون بخانه شیخ آمد از وی پرسیدند این چه جامه بود گفت دامنی والده من بود انگاه فرمود
که ای درویش در شهری که امساک باران باشد باید در شبها ختم سوره دخان بسیار خواند همین
که شیخ الاسلام مشغول شد خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل بیستم سخن در ذکر کشف و کرامت افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا شهاب الدین
بخاری و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در کشف و کرامت افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که ای درویش کرامت اولیا حق است چنانچه معجزه انبیا اما در سلوک آمده است فرض الله
علی الاولیاء کتمان الکرامة کما فرض علی الانبیاء اظهار المعجزة یعنی کسی که کرامت پیدا کند ترک
فرض کرده باشد انگاه فرمود که ای درویش خواجگان ما سلوک را پانزده مرتبه نهاده اند

پنج مرتبه از آن کشف و کرامت است پس ای درویش اگر سالک بدین مرتبه خود را کشف کند
روا نباشد سالک درین راه می باید بود در عمر پانزده مرتبه برسد انگاه کشف کند روا باشد بعد
از آن فرمود که ای درویش از خواجه قطب چشتی قدس الله سره العزیز پرسیدند که مردم چگونه اند
که کامل شده و در مرتبهٔ سلوک تمام رسیده فرمود آن زمان که این کس بر مرده دم زند و آن مرده بفرمان
خدای زنده شود حقیقت بدان که بکمالیت رسید انگاه فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین چشتی
قدس الله سره العزیز هم درین محل فوائد میفرمود که عورتی زال گریه کنان درآمد روی بر زمین نهاده
گفت یک پسری داشتم پادشاه بی گناه بر سر دار کرده است همین که زال این سخن عرض داشت
خواجه قطب الدین برخاست عصا بدست گرفت و اصحاب برابر او بیرون آمد زال پیش شده میرفت
چنانچه رسیدند بر سر پسر زال خواجه ایستاده خلق ازین عالم هندو و مسلمان حاضر بودند خواجه گفت
الهی اگر این پادشاه بی گناه بر سر دار کرده است او را زنده گردان هنوز خواجه این تمام نکرده بود
که پسر زال زنده شد روان گشت ازان روز چندین هزار در هزار هندو مسلمان شدند بعد از آن
خدمت خواجه قطب الدین روی سوی اصحاب کرد گفت کمالیت مرد بیشتر ازین نیست که درمیان
خواجگان ست انگاه فرمود که ای درویش دعاگوی را والده بود از حد بزرگ و صاحب کشف و کرامت
چنانچه وقتی در خانهٔ ما دزد درآمده بود همه خفته بودند مگر والدهٔ دعاگوی بیدار بود بحق مشغول بود
چون دزد درآمد کور شد نتوانست که بیرون آید آواز داد اگر درین خانه مرد است پدر و برادر من است
و اگر عورت است مادر و خواهر من است هر که هست بدانم مهابت او مرا کور کرده است باید که مرا دعا کند
تا برکت او چشم من روشن شود و بینا گردد من توبه کردم پیش باقی عمر دزدی نکنم همین که والدهٔ این
دعاگوی این شنید دعا کرد او بینا شد برفت چون روز شد والدهٔ دعاگوی با هیچکس نگفت ساعتی
شده مردی را دید با سبوی جغرات بر سر کرده و اهل خود آورده تا مسلمان شویم و از دزدی توبه کردند
انگاه فرمود که ای درویش هم درین محل بر لفظ مبارک راند وقتی رسول علیه السلام و امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه جانب کوه رفته بودند انجا عبدالله مسعود گوسپندان می چرانید رسول
علیه السلام آنجا رسید از وی قدری شیر طلبید او جواب داد که من امینم چگونه دهم ابوبکر صدیق
گفت که این حضرت رسالت است من بیایم اگر قدری شیر بدهی چه شود گفت امانت دارم و اجازت
نیست که من شیر بدهم بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که گوسپندی بیار که محلی بر وی نشسته باشد
همچنان کرد گوسپندی بیاورد رسول علیه السلام دست مبارک خود بر پشت او فرود آورد چندان

شیرواران گوسپند پیدا شد که آنرا حد و نهایت نیست انگاه فرمود که راوی روایت کند تا آن
گوسپند در حیوة بود هر روز پنج سیر شیر بدادی از برکت دست مبارک رسول صلی الله
علیه وسلم انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی طرف غزنی مسافر بود چنانچه بزرگی را
در غاری یافتم از حد بزرگ و مشغول بود دعاگوی درون غار رفته سلام گفت جواب سلام
باز داد و فرمان شد بنشین نشستم یکزمان بودم روی سوی من کرد و گفت ای عزیز امروز سی
سال ست که درین غار می باشم و مسکن دارم قوت من از عالم غیب ست اگر چیزے برسد
بخورم و اگر نه هزار شکر کنم الغرض چون وقت نماز شد برابر ایشان نماز گزاردم و منتظر بودم آنکه
روزه در چه خواهم گشاد درختی از خرما بیش بود آن بزرگ دست بدان خرمازد از ان درخت
ده خرما فرود افتاد و پنج خرما مرا داد و پنج خود ستد آنرا تناول کردیم آب نبود پای مبارک
بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد دعاگوی روی بر زمین آورد تا باز گردد دست زیر مصلا کرد پنج
دینار سرخ دعاگوی را داد انگاه فرمود که ای درویش وقتی من و شیخ جلال تبریزی
قدس الله سره العزیز در بداؤن رسیدیم روزی در دهلیز خانه نشسته بودیم مردی
جغرات فروش خمرهٔ جغرات بر سر گرفته پیش در پیدا شد و این جغرات فروش از مواسی بود
که نزدیک بداؤن ست آنرا کتهر میگویند و آنجا مردمان قطاع طریق بسیار بودندی آن مرد
یکی از ایشان بود الغرض چون نظر جغرات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین تبریزی افتاد
در لقیهٔ اول دل او بگشت چون شیخ نیز در روی بدید گفت در دین محمد رسول الله چنین مردان هستند بر فور
ایمان آورد او را علی نام کرد چون مسلمان شد در خانه رفت و همان زمان آمد یک لک جیتل بوجه
خدمتی پیش شیخ آورد شیخ قبول کرد فرمود که این سیم را تو هم نگاه دار از انجا که خواهم فرمود بمصرف رسانی
فی الجمله ازین سیم بهر کسی می بخشید یکی را چهل درم می فرمود یکی را پنجاه درم یکی را بیست درم و با کم
بر کر اندک فرمودی تا بعد پنج ازین بیشتر هم بودی و از پنج جیتل کم ندادی تا چند گاه بر آمد آن سیم
بمصرف رسید یک درم بماند آن علی میگوید که در دل من گذشت که بر من یک درم بیش نمانده ست و اول
بخشش شیخ پنج درم ست اگر کسی را چیزے خواهد فرمود من چه خواهم داد درین اندیشه بودم سائل
بیامد سوال کرد شیخ مرا فرمود یک درم او را بده این علی حیران بماند چون شیخ جلال الدین از آنجا
روان شد علی خواست تا برابر شیخ روان شود شیخ فرمود تو باز گرد هر چند که خدمت شیخ او را
میگفت که باز گرد او بر سر لجاجه بود که برابر شیخ بیایم همین که لجاجه بسیار کرد که بیایم شیخ فرمود

که مصلحت درین است که باز گردد زیرا چه این شهر در حمایت تست همین که شیخ جلال الدین برفت علی باز گشت چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد بعد ازان برخاست و بعضی رفتند خلق دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل بیست و یکم سخن در تعظیم داشتن پیر افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا بهاء الدین غریب و مولانا نظام الدین بداونی و شیخ جمال هانسوی و شیخ برهان الدین هانسوی و چند نفر درویش از اهل صفه حاضر بودند سخن در تعظیم داشت پیر افتاده بود یعنی بزرگی داشتن پیر سنت اهل سلوک است آنگاه فرمود که ای درویش مرید را باید که هرچه پیر فرمان دهد از دل و جان بگیرد درین محل فرمود که ای درویش وقتی خواجه قطب الدین را پرسیدند که حق پیر بر مرید چند است که اگر همه عمر برابر پیر در راه حج رخت پیر بر سر کرده برود هنوز حق پیر بجا نیاورده باشد آنگاه فرمود که ای درویش برابر خواجه معین الدین قدس الله سره العزیز بیست سال مسافر بودم در هر جا و هر جا چنانچه وقتی در بادیه برسیدم آنجا پرنده پر نمی زد خدمت شیخ معین الدین سه شبانروز میان آنچنان بیابان می رفت همچنان شنید که نزدیک آن بیابان کوهی است آنجا بزرگی می باشد مرا پیش طلبید دو قرص گرم از زیر مصلای خود بیرون آورد و مرا داد که برو سلام من برسان باز آی همین که مرا دیدند دور شدند من پیش آن بزرگ رفتم سلام گفتم و آن دو قرص پیش آن بزرگ نهادم آن بزرگ یکی مرا داد یکی برای افطار خود نگاه داشت و دست زیر مصلا کرد چهار خرما بیرون آورد و گفت که پیش شیخ معین الدین برسان همین که من خرما بیاوردم بخدمت شیخ رسانیدم شیخ ازان شاد شد و خشنود گشت بعد ازان فرمود که ای درویش فرمان پیر همچو فرمان رسول علیه السلام است پس هر که فرمان پیر بجا آرد همچنان باشد که فرمان رسول علیه السلام کرده باشد بعد ازان سخن در صوم افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است از رسول علیه السلام الصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء ربه یعنی چون صائم روزه تمام بکند اورا این دو فرحت حاصل می شود الحمد لله که این طاعت از من تمام شد امیدوار نعمت او شدم بعد ازان فرمود که ای درویش هر طاعتی را جزائی است معین چون جزای صوم نعمت دیدار است هر آینه صائم با تمام صوم شاد بود با امید آن نعمت فرحت یابد همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته برین حرف رسید سر در مراقبه کرده تا دیری سر در مراقبه کرده بود بعد ازان برخاست ایستاده شد و در عالم تحیر

مشغول شد بخلق و دعاگوی گشتند الحمد بعد علی ذلک

فصل بیست و دوم سخن در ذکر رنج و محنت و مشقت افتاده بود دولت پایبوس
حاصل شد مولانا بهاء الدین کزیب و مولانا نظام الدین بداونی و شیخ جمال الدین هانسوی
و شش نفر صوفی از خانواده خواجگان چشت بخدمت حاضر بودند سخن در رنج و محنت افتاده
بود بر لفظ مبارک راند که ای درویش هر رنجی و محنتی که برین کس می رسد آنرا بدانی
که از کجاست که برین کس میرسد گوئی خیریت این کس است که دران محل می باشد و بدان
مشقت مبتلا میشود و آنکس که سرا پا بر بطالت پیوسته باشد او را هیچ مگر دهی نرسد که از آن
بازدارد که خذلان آن او باشد نعوذ بالله منها که او را رشته دراز داده اند بعد ازان فرمود
که ای درویش عائشه صدیقه رضی الله عنها من از وی شنیدم که میگفتی اگر خاری در پای
من خلد بدانم که از کجاست آنگاه فرمود که ای درویش چون عائشه صدیقه رضی الله عنها را
اتهام کردند در مناجات میگفت الهی من میدانم این اتهام مرا از کجاست و از چه بر من نشسته
است آن یعنی رسول علیه السلام دعوی محبت تو میکرد و اندک محبت میل بجانب من
هم داشت این قدر تهمت من آنجا بود بعد ازان فرمود که ای درویش چون مردم را درد
یا مشقت میرسد او دران درد چون صبر میکند حق تعالی خرمنهای معاصی را نیست و نابود
میگرداند بعد ازان فرمود که ای درویش درد و زحمت نیکو چیز است که این کس را از جمله گناهان
پاک میگرداند زیرا که پاک کننده گناهان زحمت است بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه
قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز کرات این سخن بگفتی این همه سعادت
از همه گناهان مکفر می شود بعد ازان فرمود که ای درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین
قدس الله سره العزیز که وقتی خواجه معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز حاضر بودم
باشد که اندام مبارک او تکسر شده بود در مناجات شنیدم که او صحت خود طلبید مگر آنکه
الهی هر جا که دردی و محنتی است بر جان شیخ معین الدین سنجری نامزد کن الغرض محلی بود م عرضداشت
کردم که این چه دعاست که شما میکنید و این بلا و محنت و زحمت و بادرد صعب مبتلا می شود
و دلیل صحت ایمان اوست و از گناهان چنان پاک می شود گوئی از مادر زاده شده بعد ازان
فرمود که ای درویش رابعه بصری رحمة الله علیها را رسم بود که آرزو و بادرد و بیماری خواستی
اگر روزی که بر وی تب و یا بلائی دیگر نازل نشدی مناجات کردی و گفتی الهی مگر این ضعیفه از فراموش

کرده که هر روز بلا یاد نکردمی آنگاه فرمود که ای درویش چون خواجه جنید بغدادی قدس الله
سره العزیز تبی یا دردی یا محنتی پیدا شدی شکرانه دران شب هزار رکعت نماز
گزاردی آنگاه فرمود که ای درویش چون وقت صحت مهتر ایوب پیغامبر علیه السلام
نزدیک شد کرمی از اندام مبارک او بر زمین افتاده مهتر ایوب علیه السلام آن کرم را
برداشت هم دران مقام نهاده ازان مقامی که افتاده بود آن کرم چنان مهتر ایوب
پیغامبر علیه السلام را نیش زده که مهتر ایوب نعره بزد و بیفتاد همچنان مهتر جبرئیل فرود
آمد گفت یا ایوب فرمان می شود این کرم را فرمان شده بود که بیفتد و تو بی فرمانی کردی
که او را برداشته در مقام او نهادی پس هرکه بی فرمانی کند سزای او این باشد بعد
ازان فرمود که ای درویش وقتی بخدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره
العزیز حاضر بودم سلطان شمس الدین انار الله برهانه وزیر خود را بر شیخ فرستاده تا التماس فاتحه
و اخلاص کند وقت از وقتی سلطان را زحمت میشود تا از برکت فاتحه شما باشد که مرا صحت شود
چون وزیر این عرض داشت بخدمت شیخ کرد خواجه قطب الدین فرمود که برای صحت والی دهلی
را فاتحه با اخلاص بخوانید همین که حاضران فاتحه خواندند روی سوی وزیر کرد و فرمود که بر وی
نیکو شده است فاما این کس را در نفس مرضی می شود دلیل صحت ایمان است و از گناه پاک
می شود بعد ازان شیخ الاسلام انار الله برهانه این فواید تمام کرد بگریست و بر لفظ
مبارک راند که ای درویش عاشقان درین راه بلا را طعمه خود ساخته اند روزی که برایشان
بلا یا درد نزول نمی شود ماتم خود پندارند که امروز دوست از ما یاد نکرده و فراموش گردانیده
زیرا چه اگر فراموش نکردی البته ما را بچیزی یاد میکردی آنگاه فرمود که ای درویش این زمان
که مهمان را ببلا یا درد و بیماری مبتلا میگردانند شکرانه آن بلا هزار رکعت نماز میگذارند
و آن شکرانه یاد کردن دوست است پس ای درویش صادق در راه محبت کسی است
که او بآرزو با بلا و درد و بیماری برای خود بخواهند که یکی از اسرار و انوار الهی همیشه درد و
محبت است بر عاشق آنگاه فرمود که ای درویش خواجه منصور حلاج یکسال زحمت تب
برداشت در یکسال هیچکس ندید که از عبادت وظیفه خود ذره نقصان کرده بلکه از وظیفه
خود از طاعت زیاده کرد بعد ازان فرمود که ای درویش اهل سلوک می نویسند که درد و
زحمت و بلا مر عاشقان را چون حلوا است که بوقت خوشی کودکان را بدهند تا خشنود شوند

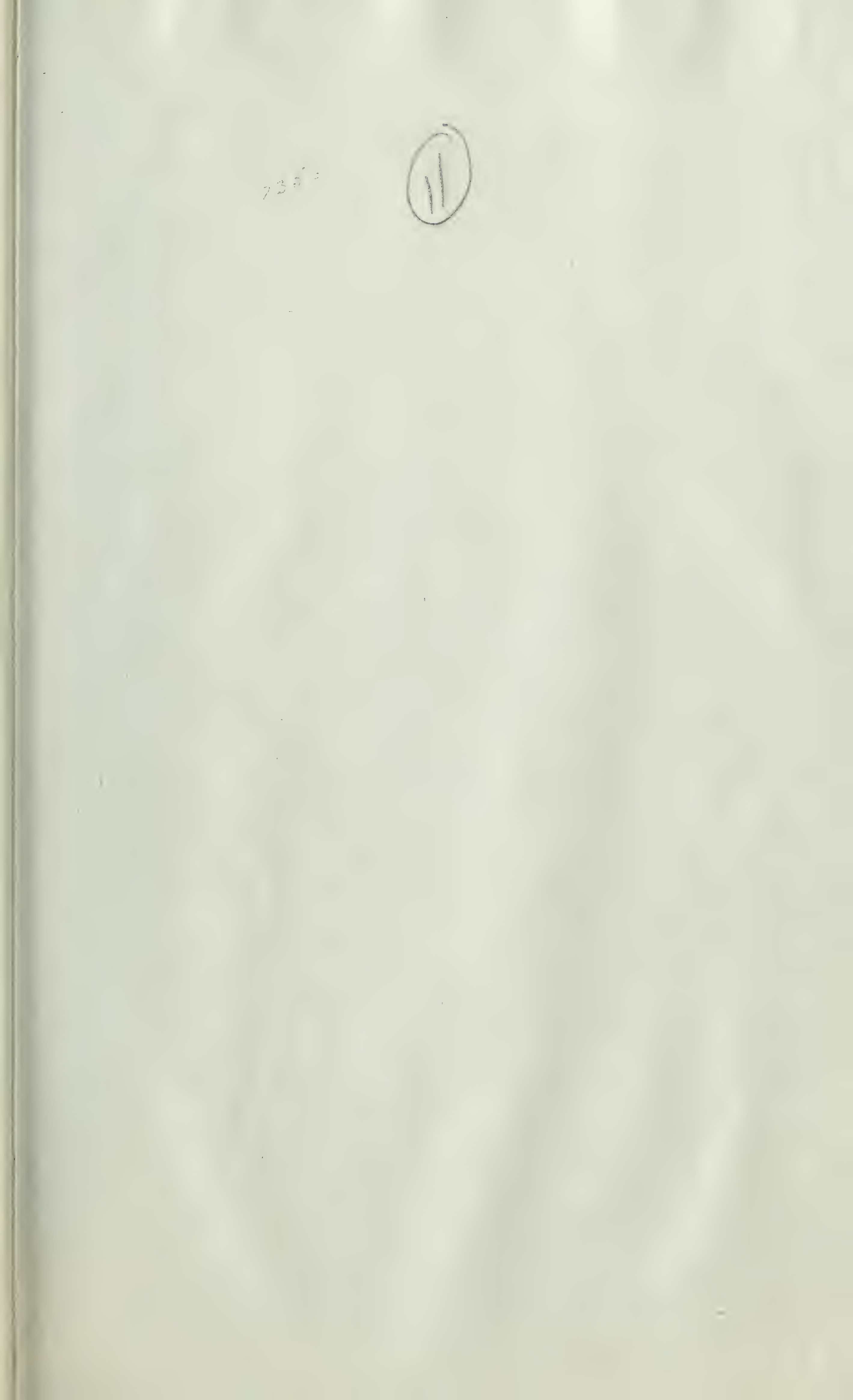
پس ای درویش اگر درد بلا و درد و محنت نعمت نبودی آدم صفی قبول نکردی اگر راحت در نهایت در اندوه و غم نبودی ایوب صابر بر آن صبر نکردی و اگر شوق و اشتیاق درد و بلا نبودی یحیی و ذکریا علیه السلام با هزاره نیاز نخواستی و مجاهده قبول نکردی پس شبلی این سخن گفت که ای درویش جمله انبیا و اولیا و عاشقان با هزار آرزومندی بلا و درد و بیماری از دوست درخواست کرده اند و بر خود مرکب گردانیده پس ای درویش هر که در سلوک درین عالم داخل است او از محبان خدای است و هر که درین عالم ذره درد ندارد حاشا و کلا که وقتی بار نیابد بعد از ان فرمود که ای درویش چون شیخ الاسلام برین سخن بر لفظ مبارک رسید چشم پر آب کرد و بگریست و این سخن بر لفظ مبارک راند که ای درویش ما مسافریم بر سر بلا نشسته ایم و این بلا دنیاست ناگاه بینی که حیوة عمر با چنین مقام و منزل در گور رسند همین که این سخن بگفت برخاست و در عالم تحیر مشغول گشت پس این بود که از اسرار و انوار و الفاظ در بار شیخ الاسلام در مدت دوازده سال شنیده است درین مجموعه نبشته آمد اگر بعد ازین گوهر جان را حیوة باقی باشد هر فوائد که از لفظ مبارک ایشان شنیده شود آن نیز مثبت کرده آید ان شاء الله تعالی

الحمد لله علی ذلک بالصواب

خاتمة الطبع

ایزد یکتا را سپاس که مکونات هیژده هزار عالم را بامضای امر کن از پرده نیستی بعالم هستی جلوه گر ساخته و بر حضرت محمد مصطفی صلوات و بر آل اطهارش و اصحاب کبارش تحیات که وجود باجودش علت غائی تکوین عالم و اساس حاوی ارکان شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اتباع ایشان مستحکم اما بعد بر ارباب خبرت و کیاست مخفی و محتجب مباد که همگی همت والا نهمت بحر جود و سخا معدن علم و حیا ابر کرم نوال سحاب مکرمت تمثال نامی نامور به نزدیک و دور جناب منشی نولکشور صاحب لازال بالاقبال و السرور پیوسته بدان مصروف میباشد که همواره رواج علوم و اشاعت فنون در چارسوی عالم بظهور آرد و کتابی جدید وقتاً فوقتاً مطبوع گردد چنانچه درین چند زمان کتاب لاجواب صحیفه نایاب یعنی ارشادات حضرت شیخ الاسلام شیخ فرید شکر گنج رحمه الله که عارف کامل حضرت بدر الدین اسحاق مغفور با حسن وجوه تدوینش فرموده اند و نامش اسرار الاولیا نهادند و نکات معرفت و لطائف علم تصوف را بشرح و بسط ترقیم ساخته اند یقین که هر صاحب بصیرت را بملاحظه از ان فوائد کلی حاصل آید و ابواب عرفان بروی او کشاید و نیز باید دانست که اصل منقول عنه بسیار کهنه و قریب بمانده و تلف بود و شاید که از کتب خانه شاهی باشد بسعی بلیغ و کمال کوشش همین یک نسخه بهم رسید که از ان بصحت قرار آن نقل نموده شد الحمد لله که الحال همان نسخه غرهٔ ماه جون ۱۸۷۶ع بمقام لکهنو در مطبع منشی نولکشور طبع گردید

[illegible]




3 1761 07296999 1